

اقبال نامه

بقلم چند نویسندہ و گویندہ معاصر

یاد

محمد اقبال

شاعر ملی پارسی گوی پاکستان

ضمیمہ

منجلہ دانش

تہران

۱۳۳۰

چاپ شیوا
چهارراه غزالی (کالج)

مجله دانش

شماره ۵ و ۶ از سال دوم بزودی منتشر میشود و دنباله آن نیز یاری
دانش دوستان انتشار خواهد یافت.

علاقه‌مندان شماره‌های گذشته را ملاحظه کنند و روش و آرزوی
کارکنان این نامه را دریابند.

از دانشمندی که از دور و نزدیک یاری معنوی و کارکنان را تشویق
میکنند سپاسگزاریم.



کتابخانه تخصصی

اقبال نامه

بقلم چند نویسندہ و گویندہ معاصر

یاد

محمد اقبال

شاعر ملی پارسی گوی پاکستان

ضمیمہ

مجلہ دانش

تہران

۱۳۳۰

چاپ شیوا

چهارراہ غزالی (کالج)

فهرست مندرجات

صفحه ۳		دکتر محمد اقبال
۷	«	ملک الشعراء بهار :
۱۱	«	سید حسن تقی زاده :
۱۴	«	علی خدائی :
۱۶	«	علی اکبر دهخدا :
۱۷	«	دکتر قاسم رسا :
۱۸	«	رهی معیری :
۱۹	«	محمد زرنگار :
۲۱	«	صادق سرمد :
۲۴	«	« «
۲۵	«	دکتر لطیف علی صورنگر :
۲۸	«	عبد الحمید عرفانی :
۳۶	«	حسین علاء :
۳۸	«	غضنفر علی خان :
۴۳	«	امیری فیروز کوهی :
۴۴	«	گلچین معانی :
۴۶	«	دکتر محمد معین :
۵۰	«	« «
۶۴	«	صادق نشأت :
۶۹	«	سعید نفیسی :
۷۳	«	« «
۷۵	«	عبدالحسین نوائی :
۸۲	«	محمد حجازی :

۶۹۴۶۰۱



کتابخانه ملی ایران

اقبال نامه

بقلم چند نویسنده و گوینده معاصر

بیاد

محمد اقبال

شاعر ملی پارسی گوی پاکستان

ضمیمه

مجله دانش

تهران

۱۳۳۰



دکتر محمد اقبال

محمد اقبال دانشمندی بلند پایه و سخنوری پرمایه است که از چشمه فیاض بزرگان و عرفا و سخن سرایان ایران سیراب شده و برای رساندن افکار خیر خواهانه خود بمسلمانان خطه هند و ایران و افغانستان و تاجیکستان و قفقاز و ترکیه و عراق زبان فارسی را برگزیده است. زبان او «اردو» بوده و اشعاری هم بآن زبان مانند بیشتر معاصرانش سروده است. فارسی گوئی اقبال و «غالب دهلوی» و «گرامی» و چندتن دیگر نشانه رونق هشتصد ساله زبان و فرهنگ ایران در خطه هند میباشد که صد حیف، در قرن گذشته سخت رو بکاهش بود.

اکنون که علائق معنوی و روابط فرهنگی ایران با هند و پاکستان بار دیگر تجدید و محکم میگردد و ایرانیان بآثار و احوال شاعر ملی پاکستان که کشور دوست و همجوار و هم کیش ایران است توجه مبذول میدارند این رساله که مشتمل بر مقالات و اشعاری است که در باره

محمد اقبال نوشته و گفته شده و معرف آثار و احوال و افکار اوست از طرف مجله دانش انتشار می یابد. اقبال را نخست آقای محمدعلی داعی الاسلام در رساله «اقبال و شعر فارسی» که بسال ۱۳۱۴ قمری در حیدرآباد واقع در جنوب هند انتشار یافته بفارسی زبانان شناسانند. سپس در دیماه ۱۳۲۷ رساله «اقبال لاهوری، شاعر پارسی گوی پاکستان» بقلم آقای مجتبی مینوی و بهمت آقای حبیب یغمائی مدیر مجله ادبی یغما در تهران منتشر گردیده است.

اقبال بسال ۱۲۵۱ هجری شمسی در سیالکوت از شهرهای پنجاب بدنیا آمد. اجداد او برهمنان کشمیری بودند. پدرش شیخ نور محمد مسلمانی متعصب بود. اقبال در لاهور به تحصیل علم پرداخت و فارسی و عربی را از میر حسن فرا گرفت و فنون شعر را از شاعر نامی «داغ دهلوی» آموخت. پس بانگلستان رفت و چهار سال در دانشگاه کمبریج فلسفه غرب و شرق را مطالعه کرد و از محضر درس مرحوم رینولد نیکلسن شارح و مترجم نامی مثنوی بهره مند گردید. از آنجا بدانگاه مونیخ رفت و رساله دکترای خود «تحول علم ماوراء الطبیعه در ایران» را در آنجا گذراند. این رساله بزبان انگلیسی و آلمانی بچاپ رسیده است. در بازگشت از اروپا آثار اسلامی اسپانیا را دیدن کرد. مطالعه تاریخ تمدن اسلام و وضع مسلمانان در میان مظاهر تمدن عصر حاضر افکار او را سخت تکان داد و بر آن داشت که تاحد امکان برای بالا بردن پایه تربیت و فکر و معاش هم کیشان خود بکوشد. اشعاری که سروده و سخنرانیهای که بزبانهای اردو و انگلیسی و فارسی نموده همه در این زمینه بوده است. در اواخر زندگانی چنین استنباط کرد که برای بهبود حال مسلمانان خطه هند ایجاد یک کشور اسلامی در آن خطه لازم است و استقلال پاکستان را پایه گذاشت. زندگانی او بسیار ساده و عارفانه و پیشه او مشاوره و وکالت قضائی بود اما بیشتر اوقات او بمطالعه و انزوا صرف میگردید. از سال ۱۳۱۳ به مرض حنجره مبتلا شد و در آغاز ۱۳۱۷ در گذشت. مقبره او در محوطه مسجد پادشاهی در لاهور زیارتگاه است. اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی در اسفند ماه ۱۳۲۷ که به پاکستان تشریف بردند قالیچه ای گران بها بمقبره و یک دوره کتابهای ادبی و تاریخی چاپ تهران بکتابخانه اقبال اهدا فرمودند.



شاهنشاہ بر سر مزار اقبال

نخستین نظم فارسی او مثنوی «اسرار خودی» است که بسال ۱۹۱۵ میلادی منتشر شد. مرحوم رینولد نیکلسن آنرا بزبان انگلیسی ترجمه کرد و بسال ۱۹۲۰ در لندن چاپ و منتشر گردید. پس از سه سال «رموز بیخودی» را نظم کرد و این هر دو مثنوی در یک جلد بنام «اسرار و رموز» چاپ شده است. پس از آن «پیام مشرق» را در جواب دیوان شرقی گوته آلمانی انتشار داد. سپس «زبور عجم» را سرود. مثنوی «جاوید نامه» را بنام فرزند ارشدش جاوید اقبال پرداخته که بسال ۱۹۳۲ در لاهور به چاپ نستعلیق رسیده است. آخرین اثر فارسی او «پس چه باید کرد ای اقوام شرق» و مثنوی «مسافر» است که در سفر خود بکابل بدعوت نادر شاه پادشاه متوفای افغانستان آنرا ساخته. مدیر مجله دانش



11-12

ملك الشعراء بهار



سخنرانی مرحوم
ملك الشعراء (محمد تقی)
بهار در روز اول اردیبهشت
۱۳۳۹ که سفارت پاکستان
جشن یاد بود اقبال رادر
تهران برپاساخت و بهار بر
کرسی ریاست قرار داشت.
بهار استاد دانشگاه
و نیز استاد مسلم سخن و
سبک باستان بود و باقبال
علاقه خاص داشت. روز
اول اردیبهشت ۱۳۳۰
بمرض سل درگذشت.
دو روز پیش از آن آقای
عبد الحمید عرفانی وابسته
مطبوعاتی سفارت پاکستان
بحضور او رفته خواهش

کرد پیامی بمناسبت یادبود امسال اقبال بفرستد. بهار گفت پیام لازم نیست من بزودی
نزد اقبال میروم. از جمله آثار چاپ شده بهار ۳ جلد «سبک شناسی یا تطور نثر فارسی»
و جلد اول «تاریخ مختصر احزاب سیاسی» و جلد اول «منتخب جوامع الحکایات عوفی»
و رساله «سرگذشت مانی» و مقدمه و تصحیح «تاریخ سیستان» و «مجموع التواریخ
و القصص» است. نیز اشعار خود را منقح و مدون کرده که امید است بهمت فرزندان
برومندش چاپ شود.

وقتی مردی سیاستمدار یا دیپلمات از مملکت و کشوری یاد میکند نخست معادن و ذخایر طبیعی آن کشور و امتیازاتی که میتوان از آنجای بدست آورد در برابر چشم وی جلوه مینماید.

هنگامی که شخصی تاجر و سرمایه دار از کشوری یاد میکند نخستین بار از معاملات تجاری و داد و ستد و امر بازار و بازرگانی و امتیازات تجاری آن کشور یاد مینماید و در این معنی غور و تأمل میکند که از چه راه میتوان سیم و زر فراچنگ آورد. اما هر وقت دانشمندی شاعری و صاحب‌دلی در مورد مملکت و کشوری فکر میکند بیشتر از هر چیز و قبل از همه علماء و هنرمندان آن کشور و پایه و مایه ذوق و هنر و فرهنگ عمومی و آداب ملی آن مملکت را بنظر گرفته و فوراً بزرگترین شاعر و صاحب‌دل را در آنجای میجوید و بیاد می‌آورد زیرا حقیقت یک مملکت مردم آن مملکت است نه با امتیازات سیاسی و تجاری یا ثروت یا زراعت و حقیقت مردم مملکت بفرهنگ و زبان و آداب تربیت علمی و ادبی ایشان و حقیقت فرهنگ و زبان ادب و تربیت نیز در اشخاص بزرگ و مرییان و ادیبان و قانون‌گذاران کشور و پیشوایان ملی دیده و یافته میشود.

پس اگر کسی خالی از اغراض دنیوی و مطامع فرومایه مادی بخواهد مملکت و قومی را بنگرد بلا شک پیشوایان و زعیمان ملی را خواهد دید خاصه که از لحاظ فرهنگ و ادب رابطه و علاقه جنسیت و سابقه‌های تاریخی در میان باشد.

بدین سبب هر وقت من بفکر «پاکستان» می‌افتم بی اختیار «علامه دکتر محمد اقبال طاب ثراه» بیاد من می‌آید. بهمین دلیل نخستین بار در پنجسال پیش از این که هنوز هندوستان و پاکستان مستقل وجود نداشت و فرشته امید تازه بتازه بر این سرزمینا بال میافشاند من بیاد هندوستان در تالار دانشسرای عالی ضمن جشنی با حضور گروهی از نخبه رجال ادب و علم و سیاست و استادان و بعضی سفرای کبار و دانشجویان سخنرانی منظوم در عهده گرفتم و در آن منظومه آزادی هندوستان را پیش بینی نمودم و فالی نیکو زدم و تاریخی از گذشته و حال و داستان پارسی گویان هند بیان کرده و نام شاعران و صاحب‌دلان و شهریاران و شهربانان ادب دوست را بمیان آوردم و نتیجه

آن منظومه بزرگ (که در ایران و هند بطبع رسیده است) معرفی و ستایش علامه دکتر محمد اقبال رحمه الله علیه بود.

من اقبال را خلاصه و نقاوه مجاهدات و مساعی جاویدان نهصد ساله غازیان و عالمان و ادبای اسلامی و میوه رسیده و کمال یافته این بوستان نهصد ساله دانستم و پس از ذکر دانشوران و هنرمندان و رجال اسلامی درباره ممدوح خود چنین گفتم:

عصر حاضر خاصه اقبال گشت	واحدی کز صد هزاران برگزشت
هیكلی گشت از سخن گوئی بیا	گفت: کل الصيد فی جوف الفرا
شاعران گشتند جیشی تار و مار	وین مبارز کرد کار صد سوار

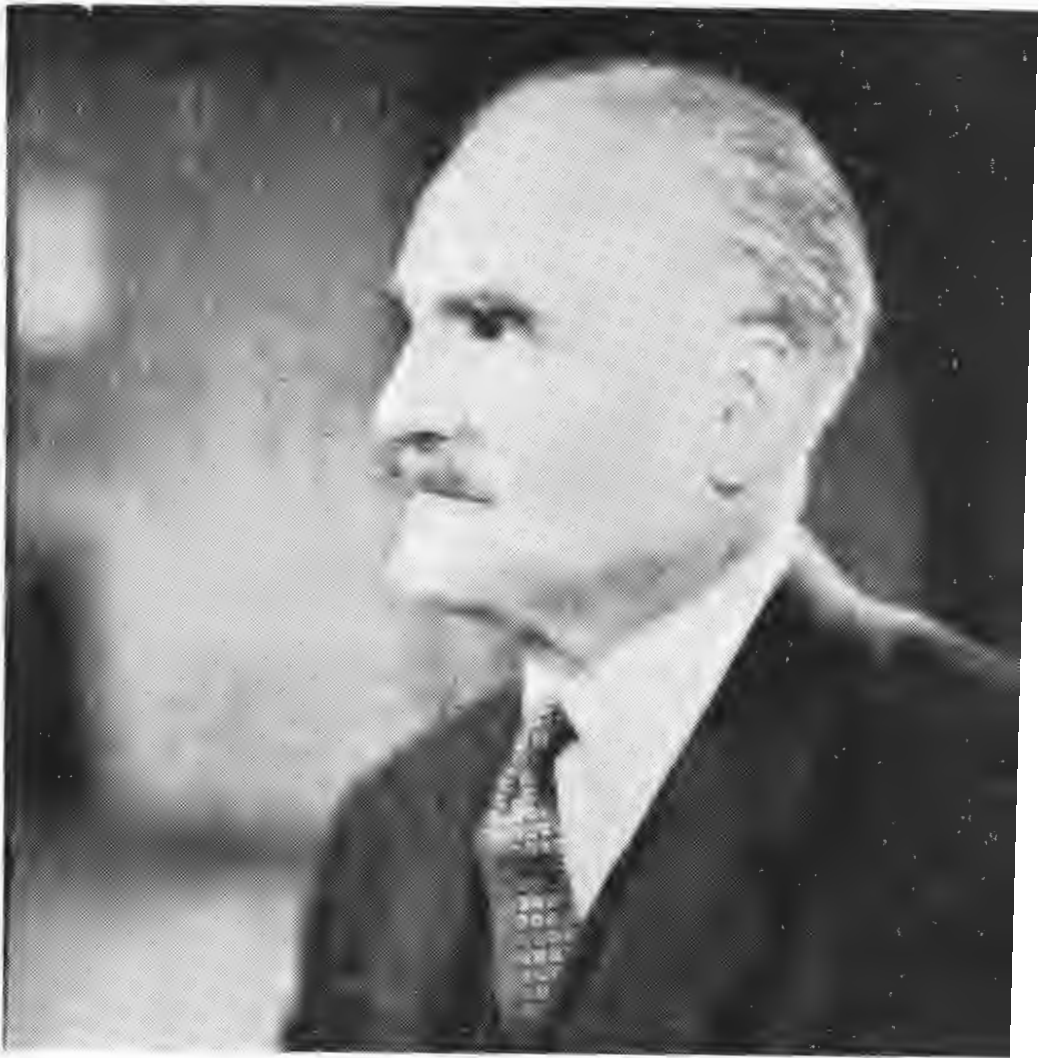
بانهایت اسف و دریغ بسبب بسط سیاستهای استعماری يك قرن افزون شد که رابطه و علقه طبیعی میان ایران و برادران هندوستانی وی مقطوع گردیده بود. گاه گاه نیز تحریکها و تضریبهائی در کار بود که رشته حکم و حاکم از تباطات و دوجو: درستی و وداد و حسن تفاهم و اتحاد طبیعی میان ما و برادران ما را بخصوص و عناد بدل سازند. لیکن هیچوقت این تفتینها و تحریکات اثر مطلوب نمی بخشیده و تبعه و سوء عواقب آن بمسبب و محرك اصلی باز می گشته است.

این معنی مخصوصاً پس از بوجود آمدن «پاکستان» تحقق یافت. آری بعد از ایجاد این دولت بزرگ اسلامی یکباره پرده ضخیم و هنگفت صد و پنجاه ساله که میان ما و برادران ما فرو کشیده بودند برداشته شد و ناگاه محسوس گردید که این صد و پنجاه سال جدائی و عدم حشر و آمیزش و تحریکات ماهرانه شیطانی نتوانسته است ذره ای از روابط همدردی و همخونی و هم کیشی و همزبانی ما و برادران ما بکاهد. بعین مانند قطعه خاکی که بذرها و تخمهای مفید و گوناگون در آن قطعه افشاندند باشند ولی از تابش نور و ترشیخ رطوبت بآن قطعه خاک مضایقت رفته باشد، مدتی گذشت که حرکت و جنبش در آن زمین بارور مشهود نمی افتاد و یکباره پس از برطرف شدن حجاب نور و رفع موانع دیگر و وصول نور و حرارت و رطوبت و هوای کافی آن زمین بجوشش و حرکت طبیعی در آمده قوه نامیه بوظیفه خویش قیام کرده ریاحین و گلهای بدیع سپر غما و شکوفهای لطیف و خوشبوی سراز خاک بر آوردند.

اکنون امیدوارم میوه ها و محصولات گرانبهائی که نتیجه سوابق تاریخی و مساعی بزرگان و وحدت و یگانگی هزاران ساله است بی هیچ مانع و رادعی فراهم آید و این دو گلشن بدیع و پطرأوت و دوبرستان طری و پرنعمت بمدد همت روح پرفتوح قائد اعظم « جناح » نورالله رمسه و روان پاك علامه دكتر محمد اقبال طاب الله ثراه دو موجود بزرگ پاکستان و غیرت و سعی روز افزون دانشمندان و علماء و ادبای دو کشور چنان یسکدیگر متصل گردد که خط فاصل صوری و حجاب حایل تشریفات بالمره از میان برخیزد و قسم اعظم آرزو و آمال آن شاعر و مصلح بزرگ (یعنی وحدت شرق) لااقل در مورد ایران و پاکستان دودروازه بزرگ آسیا صورت واقعی بخود گیرد ، بیکر راستین پذیرد .

ضرب المثلی است که فال شاعر کار گراست . همانقسم که در باره ایران دیدیم سخنان شاعر و حکیم نامدار ایرانی « ابوالقاسم فردوسی طوسی رضوان الله علیه » و فالهای خوشی که از الهامات یزدانی بوده چگونه مؤثر افتاده ملت منقرض شده و کشوری تار و مار شده را بقوه و مدد الهامات و تأثیر کلمات آسمانی خود زنده کرد بل از حیز عدم بعرصه وجود آورد ، عیناً در مورد پاکستان و آنهمه مخالفتها و منافرت هاییکه در میان بود دیدیم چگونه نعره جانبخش و ندای دل انگیز اقبال لاهوری که ملهم من عند الله بود و فال های فرخی که زد و آثار جاویدان و پاینده ایکه منتشر نمود تأثیر بخشوده و ملت زنده و جاوید و مملکتی عظیم و مفید بوجود آورد . پس بی سبب نیست که ما نیز مانند برادران پاکستانی خود قدر چنین نابغه ای را دانسته و بتأثیر وجود و آثار جاوید او اعتراف داریم و حق میدهیم همانقسم که ما ایرانیان حکیم و نابغه استاد فردوسی طوسی را موجد و بانی ایران اسلامی می شماریم آنها نیز اقبال لاهوری را که امشب یکی از جلسات یاد بود او را رحمة الله علیه برگزار میکنیم موجد و بانی « پاکستان » بزرگ و ستون صلح مشرق بشمارند .

امیدوارم چنانکه گفتیم ایران و پاکستان در سایه همدردی و حسن تفاهم و روابط قلبی و ایمان محکم و قوی بتوانند پایه صلح و امنیت آسیای میانه را بر اصول استوار پایدار سازند . آری در برابر قوه جنبش و خواست ملل خاصه که مبنای آن جنبش و خواهش



سمید حسن تقی زاده

خطابه آقای سید حسن تقی زاده که از کرسی ریاست جشن اقبال روز اول

بر خیر و صلاح و منفعت بشر و عالم انسانیت و بسط و ترقی عمران و تمدن نهاده باشد هیچ
قوه ای قادر بمقاومت نخواهد بود و باز جای دارد در این مقام يك بیت از اشعار اقبال را
تیمنا ذکر کنم که میفرماید :

فارغ از اندیشه « اغیار » شو ! قوه خوایده بیدار شو !

اردی بهشت ۱۳۳۰ در سفارت خانه پاکستان ایراد کردند .
آقای تقی زاده دانشمند معروف و رئیس مجلس سنا دارای تألیفات چندهستند
که از آن جمله است « گاه شماری در ایران قدیم » و « پرویز تا چنگیز » . ایشان
مدیر و نویسنده مجله وزین کاوه هستند که پنجسال در برلن منتشر شد .

جناب آقای سفیر کبیر و حضار محترم . امروز این انجمن برای یاد بود یک
شخص نامداری تشکیل شده که اثر تعلیمات و مجاهدات او نقش پایداری از خود در
یک مملکت بزرگ اسلامی همسایه گذاشته است و بسیاری از مجذوبین تعلیمات او
معتقدند که آن عقاید و افکار و اصولی که وی تبلیغ میکرد از سر حد آن مملکت
فرا تر خواهد رفت و در میان اقوام دیگر نیز منشاء اثر عمده خواهد گردید .

البته در خود پاکستان که مرکز تعلیمات او و وطن او بود محققین آن مملکت
محمد اقبال را خوب شناخته و احوال زندگی و تعالیم و آثار کتبی و فعالیت ایام زندگی
اورا خوب تحقیق و مطالعه و شرح کامل داده و بهمه افراد ملت خود شناسانیده اند . در
خارج از حدود پاکستان نیز روز بروز شهرت آن مرد حکیم وسعت گرفته و اقبال شناسانی
پیدا شده و سعی کرده اند اورا بمردم کشور خودشان معرفی کنند . در این میان مملکتی
که از همه بیشتر و در درجه اول لازم بوده و هست که با اقبال آشنا شود ایران است . که
قسمتی عمده از آثار وی بزبان ما است و در واقع او مال مشترک پاکستان و ایران است
و اگر چه نسبت آنچه در باب او در ایران گفته و نوشته شده بسیار کم و غیر متناسب با شهرت
و مقام او است باز مایه خوشوقتی است که در سالهای اخیر بعضی مقالات و رسائل راجع
باو و تعلیماتش در فارسی منتشر شده است و از آن میان تا آنجا که اینجانب اطلاع دارم
رساله فاضل محترم آقای مینوی یکی از بهترین تصنیفات در این باب است .

لکن اینجانب بدبختانه جزو این طبقه از فضایی آشنا باحوال آن سخنگوی
پاکستانی نبوده و نیستم و بصیرتی در این رشته ندارم و گمان میکنم شامل کردن افتخار
سخنگوئی در مجمع یاد بود اقبال را بمن سببی جز آن نداشته که من نیز از ابتدای
زندگی بهره ای از عقیده اصلی آن مرد متفکر یعنی : « چین و عرب همارا هندوستان همارا

مسلم هین هم وطن هی سارا جهان همارا « داشته‌ام و تقارب ملل اسلامی را خواهان بوده‌ام لذا البته انتظار بیان کاملی در این باب که چیزی بر معلومات حضار بیفزاید نباید ازمن برود .

معذالك چند کلمه از آنچه ازمرور بعضی آثار اقبال درك کرده‌ام بیان میکنم . عقاید و فعالیت اقبال ظاهراً دارای سه جنبه بوده است : یکی فلسفه‌ای مبنی بر کمال روحانی و دیگری نوعی از عقیده اتحاد اسلامی برای تبلیغ در میان مسلمین و سومی عقیده سیاسی نسبت بمملکت خود . این آخری بر همه معلوم است که در واقع وی مؤسس اصلی یا مبلغ با شوق و همت آزادی سیاسی مسلمین هند و ایجاد پاکستان مستقل بود و شاید بیشتر شهرت و عظمت او در میان طبقه عامه از هموطنان خودش این جنبه بوده و هست .

عقیده سیاسی اتحاد مسلمین دنیا بطور کلی پیش از اقبال زائیده شده است و این عقیده هم از همه جا بیشتر در هندوستان و بین مسلمین آن خطه تکامل و انتشار و رسوخ یافته و طرفداران پرشوری پیدا کرده بود و اگر چه شاید بانی اصلی آن نهضت سید جمال الدین افغانی و مروج آن گذشته از سیاسیون آزادیخواه ترك قبل از دوره ترکان جوان سلطان عبدالحمید ثانی از سلاطین عثمانی و بعضی فضای عرب مانند سید عبدالرحمن کواکبی حلبی و غیره بودند شور و تأثیر نفس اقبال نه تنها این عقیده را ریشه و رونقی بسیار قوی بخشید بلکه آنرا در قالبی تازه ریخت و صورتی مرتب داد و هنوز این نهضت در پاکستان مستقل پیش میرود و بسط می‌یابد .

فلسفه روحانی اقبال اگر چه مبنی بر شالوده اسلامی است خود اساس جدیدی است که در آن با اطلاع از علم و حکمت مغربی و قبول فواید فنون جدید فلسفه روحانی مشرق و مخصوصاً روح تصوف مایه معرفت حقیقی شمرده شده و از افکاری مانند افکار عالیه حکیمانه جلال الدین رومی پیروی شده است . فقط مزیتی که عقاید اقبال بر عقاید بسیاری از حکمای بزرگ متصوف اسلامی دارد عدم اهمال جانب سعی دنیوی و لزوم کوشش در بهره‌مندی از ترقیات مادی و تمدن عصری است که اقبال تبلیغ میکند و با

آنکه عقیده دارد که ظواهر تمدن مغرب زمین بکار نمیخورد

« قوت مغرب نه از چنك و رباب نبی زرقص دختران بی حجاب
محکمی او را نه از لادینی است نبی فروغش از خط لاطینی است »

معذالك منكر فنون علمی مغرب نیست و اخذ و اقتباس آنرا لازم میدانند ولی اصل معرفت و حکمت و علم حقیقی و فلسفه را در دانش روحانی و احساسات معنوی و بقول خودش عشق میشمرد و خطاب بفلاسفه مادی فرنگ گوید

« دانش اندوخته دل ز کف انداخته آه زان نقد گرانمایه که در باخته »

اینقسمت از عقاید و تعلیمات اقبال شایسته توجه و تحقیق است و جا دارد که اشخاصیکه دارای اطلاع عمیق و احاطه کافی بر فلسفه مغرب باشند عقاید فلسفی روحانی اقبال را نیز مورد مطالعه کامل و بی طرفانه قرار بدهند .

عقاید اتحاد اسلامی اقبال و رفع هر گونه تعصبات جاهلانه و کوتاه نظرانه در بین اقوام مسلم و سعی در نزدیکی دائم التزاید ملل اسلامی بسیار پسندیده و لازم است و بهر حال سعی در مقدمات آن قبل از رسیدن بآرزوی اقبال که تهران بجای ژنومرکز جامعه ملل اسلامی شود مفید است .

امیدوارم این نهضت همواره قوت گیرد و روح اقبال شادتر گردد .

اثر طبع آقای علی خدائی

مقیم زاهدان

در جشن اقبال

سپهر زهد و ورع مهر برج فضل و کمال	زهی بزرگ هنر و محمد اقبال
که بس حقایق تفصیل رانده در اجمال	چکامه ساز دری فیلسوف پاکستان
که بهر مین خود ریخت طرح استقلال	حکیم باخرد و نکته سنج معنی یاب
یکی مبین احکام از بیسان مثال	یکی مروج اسلام در ادای کلام
هر آنچه گفت پی کرد گار جل جلال	هر آنچه رفت طریق نبی علیه سلام
ستوده کار سپارد ره محمد آن	محمد است بنام و ستوده با کردار

چو بنگری کتبش سربسر هدایت قوم
کتابت است و یا انسجام ماء معین
براین نمونه اتم گر رقم کنند اقلام
سپرد شرع حقیقت گسست راه مجاز
علو باز پذیرفت و جلوۀ طاوس
هزار ساله سیر کواکبش پرورد
زبان امیش از هند و پهلویش سخن
معانیش بیان بدیع زیور بخش
همه مقالش دلکش همه کلامش خوش
سرود پاسخ و دریافت معنی غامض
عمل نماید و جز شیوۀ نوابع نیست
نبات فکرت وی دل برند بی زینت
بضد سلطه بیگانه قائم آمد و کرد
چنان گذارد عالم که مینهد تدبیر
شدند یک ششم گیتی از دمش زنده
بجای یوغ اسارت بگردن ملت
بزیر منت چون وی بصد قرون ماندن
شگفت چامه سرائی پیارسی دری
اگر بجانب بنگال قند پارس گذشت
یگانه طوطی از بوم هندشکر ریخت
چنین بجاست بجاکر همی نهند آثار
چو مینوی بنویسی اگر شبی وصفش
دهان ببند خدائی ز بحث و فحص که هست
براین قصیده نیایش کند همانکه نوشت

جمل عبارت از حرف حرف در دلال
کنایت است و یا اقتناء آب زلال
براین طریقه اصح گراثر نهند ابدال
دراین زمینه بپاکرد روشن استدلال
بیوم خویش هما وار سایه داد از بال
ولی نظیر نمیآردش هزاران سال
بسی جمیل تعالیه از کمال و جمال
مطالبش بطراز عجیب ژرف سگال
فهی خجسته کلام وزهی کزیده مقال
از آن نبرده تفکروز آن نکرده سؤال
سخن سراید و نبود بغیر سحر حلال
عروس خاطر وی بی نیاز غنچ و دلال
جناح از پی وی نیک حسن استقلال
چنین سپارد عامل که میرود دنبال
خوشا محمد موسی کف مسیح همال
نهاد منت آزادی احسن الاء بدل
بسی به است که ماندن به نیم سال آنحال
که شد تصور آن عقل را خیال مجال
زوی پیارس همان قند آمد از بنگال
که باز بلبل گلزار فارس یافت نوال
چنین سزا است قیام ارهمی کنند رجال
سزدت گویم تا صبح رستخیز ببال
پی مدیحه اقبال نفس ناطقه لال
اگر مراد بجاه اندرست و جاه بمال

علی اکبر دهخدا

در جشن اول اردیبهشت ۱۳۳۰ در سفارت خانه پاکستان مرتبلا گفتند :
آقای دهخدا نویسنده مقالات سیاسی «چرند و پرند» در نامه وزین صور اسرافیل
و ۱۴ شماره نامه «سروش» و صاحب چهارمجله «امثال و حکم» فارسی هستند بیشتر عمر
خود را بجمع آوری لغات فارسی صرف کرده اند و هفت جلد از «لغت نامه» ایشان انتشار
یافته است و دنباله آن نیز بهزینة مجلس شورای ملی ادامه دارد .

ز آن گونه که پاکستان با نابعه دوران

اقبال شهر خویس بر شرق همی نازد ،

ز بید وطن ما نیز بر خویس همی بالد

واندر چمن معنی چون سرو سرافرازد ،

ز آن روی که چون اقبال خواهد که سخن گوید

گنجینه قلب خود را گفته بپردازد ،

از بعد وطن تاشان ، کس را بجزایرانی

شایسته نه بیند تا ، باوی سخن آغازد .

در های ثمین خود در درج دری ریزد

از پهنه این میدان جولانگه خود سازد .

اثر طبع آقای دکتر قاسم رسا

مقیم مشهد

بیاد محمد اقبال لاهوری

آنکه پاکستان همی نازد بدو
خامه اقبال بخشید آبرو
عارفی روشن دل و پاکیزه خو
تا بگوید راز پنهان مو بمو
تا کند مطلوب خود را جستجو
در جهان بگذاشت آناری نکو
تا که آب رفته باز آرد بجو
در جهانش بود تنها آرزو
گفت یاران را که قومو والشربو
دیگر آن پیمانه بشگست آن سبو
«ارمغان» آن گل خوشرنك و بو
آتش عشق است ننشیند فرو
از پی عطار و رومی کو به کو
با «گوته» دانای مغرب گفتگو
شاعر مشرق زمین بر بود گو
در جهان هرگز نمیرد نام او
جز طریق راستی راهی مپو

سرزد از لاهور رخشان اختری
خود نه پاکستان که خاک هند را
شاعری شیرین کلام و نکته سنج
شانه زد از خامه بر زلف سخن
طالب حق بود و در آفاق گشت
آفرین بر آن سخن دان کز سخن
آیاری کرد خاک هند را
آنکه استقلال پاکستان و هند
ریخت در ساغر شراب اتحاد
سنگ بر جام حریفان زد که ریخت
بیدلان را میکشد سوی چمن
در دل عشان سوز خامه اش
سالک راه حقیقت بود گشت
«در پیام شرق» آن دانا چو کرد
در سخن از شاعر مغرب زمین
هر که او چون زنده گر داند سخن
ای رسا چون راست مردان در جهان

رهی معیری



شاعر استاد و محبوب
آقای محمد حسن
معیری متخلص بهرهی
فرزند مؤید خلوت و
نبیره معیر الممالک در
تهران تحصیل علم کرده
و در ادب فارسی کمال
یافته اند و از موسیقی
و نقاشی نیز بهره وافی
دارند. اشعار ایشان که
در عین تازگی محکم
و مطابق قوانین عروض
و بسبک استادان سخن
باستان است در مجلات
ادبی تهران چاپ شده و
میشود. در سرودن تصنیف
و اشعار سیاسی و فکاهی

نیز مهارت دارند. چند سال است در وزارت اقتصاد ملی رئیس اداره انتشارات و تبلیغات هستند
اینک غزلی که باستقبال اقبال ساخته اند :

اقبال سخن پرداز

گر همه بینی بچشم بد سراپای مرا	در نیابی خوبتر از من بدیهای مرا
یارسان یارب بمن یار دلارای مرا	یا بگیر این نیمه جان ناشکیبای مرا
چون قدح خنمد بیخت خود که در بزم وجود	باده از خون دل زار است مینای مرا

بانهی دستی کنارم پر گهر باشد زاشك
 هست منت ها بجان چشم گهرزای مرا
 بعد عمری وعده قتلّم بفردا داده است
 کاش فردائی نباشد باز ، فردای مرا
 بسکه مشتاق میم از میکشان دارم امید
 هر که جامی پر کند ، خالی کند جای مرا
 ایدل از شام فراق ، شکوه بیجازه چیست؟
 با سحر ، کی آشنائی بود شبهای مرا؟
 بر سر کوئی که قدر جان و خاكره یکی است
 گرم مرا دیدی دگر ، بشکن رهی پای مرا
 این جواب آن که اقبال سخن پرداز گفت
 « ز آتش صهای من بگداز مینای مرا »

محمد زرنگار



خلاصه مقاله ای که آقای محمد زرنگار
 در یکی از جراید هفتگی تهران هنگام جشن اقبال
 روز اول اردی بهشت ۱۳۲۹ منتشر ساخته اند :
 آقای محمد زرنگار سردیر مجله اطلاعات
 ماهانه و اطلاعات هوائی بزبان انگلیسی، و تحصیل
 کرده بمبئی و در ادبیات فارسی و زبانهای
 انگلیسی و اردو توانا هستند . از آثار ایشان دو
 کتاب درسی دستور زبان و چهار جلد قرائت
 فارسی بوسیله زبان انگلیسی و گلچینی از ادبیات
 فارسی است که در دانشگاه بمبئی تدریس میشود.

يك اديب گوشه گیر انگلیسی رباعیات عمر خیام را بشعر زیبا و سلیس انگلیسی
 ترجمه کرد . امروز در خانه هرا انگلیسی زبان اگر دو جلد کتاب یافته شود ، یکی انجیل
 است و دیگری ترجمه رباعیات خیام.

گفته ، شاعر آلمانی ، از لسان الغیب حافظ شیرازی ملهم شد و حافظ را بمردم
 مغرب زمین شناسانید .

پروفسور نیکسون تمام شش دفتر مثنوی و سرریچارد برتن گلستان سعدی را

ترجمه کردند و این دو کتاب فارسی بوسیله ترجمه ایشان بسایر زبان های زنده نقل گردید و ایران و ادبیات ایران شهره خاص و عام شد .

غم این میخوردم که چرا يك شاعر ایرانی در جواب « دیوان شرقی » منظومه ای تصنیف نمی کند و یا لااقل دیوان خود را با احترام گوته « دیوان غربی » نمی نامد. روزی بر حسب اتفاق بایك دانشمند هندی در این باب صحبت میکردیم . گفت علامه اقبال شاعر آلمانی را تجلیل نموده و دیوان خود را بنام تمام مردم مشرق زمین ، « پیام مشرق » نامیده است . اندك اندك آثار دیگرش را خواندم و بآثار او که بزبان اردو بود ، نیز علاقه پیدا کردم . باذوق بمطالعه آنها پرداختم .

اقبال را میتوان برآستی يك شاعر مسلمان خواند . حدود جغرافیائی را در برابر دین ناچیز میشمرد . شاعری بود که شعر فلسفی میگفت و فلسفه اش فلسفه مثبت اسلامی و قصدش بیدار کردن مسلمانان بود. در طرز فکر ، مکتب خاصی را پی نهاد . اسلام را دین « ایس لی الانسان الاماسعی » میدانست و مسلمان را مانند موج دریا میشمرد که « هستم اگر میروم ، گر نروم نیستم ! »

در سیاست دارای روش خاصی بود که سرانجام منجر بتشکیل يك دولت بزرگ اسلامی شد. کسی را میشناسید که دارای این همه فضل و هنر و ضمناً خادم خالق و بیدار کننده ملت باشد و جان و مال خویش را نیز بر سر آن نهد ؟

در « پیام مشرق » ۱۶۳ چهاریتی بنام « لاله طور » دارد که شاید در نوع خود بی نظیر باشد . فی المثل :

سحر می گفت بلبل باغبان را	درین گل جز نهال غم نگیرد
به پیری میرسد خار بیابان	ولی گل چون جوان گردد بمیرد

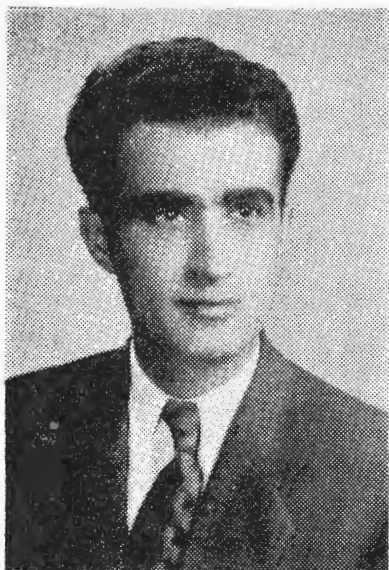
☆☆☆

شنیدم در عدم پروانه میگفت	دمی از زندگی تاب و تبم بخش
پریشان کن سحر خاکسترم را	ولیکن سوز و ساز يك شبنم بخش

☆☆☆

هزاران سال با فطرت نشستم	بدو پیوستم و از خود گسستم
ولیکن سر گذشتم این دو حرفست	تراشیدم ، پرستیدم ، شکستم

صادق سرمد



شاعر توانای ملی ایران آقای صادق سرمد در رشته ادبیات و حقوق در تهران تحصیل کرده‌اند و بیست و چهار سال است بمشاورت قضائی و کالت دادگستری اشتغال دارند. روزنامه «صدای ایران» بقلم و مدیریت ایشان منتشر میشود. بعلاوه مقالات اجتماعی و اشعار ایشان در غالب جراید و مجلات درج شده است. اشعار ایشان در زمینه

با فلاسفهٔ فرنك محاوراتی دارد و گوته و ملای روم را بجان هم می‌اندازد، از «برگسون» پیغامی بما میرساند و قیصر ویلهلم میگوید:

نماند ناز شیرین بی خریدار اگر خسرو نباشد کوهکن هست
در «جاوید نامه» محاوره ایست باروچ نادر شاه افشار. نادر شاه میگوید:

خوش بیای نکته سنج خاوری
محرم رازیم با ما رازگوی
ایکه می زبید ترا حرف دری
آنچه میدانی زایران بازگوی
و جوابی میشوند که کشور ایران ...

بعد مدت چشم خود بر خود گشاد
کشته ناز بتان شوخ و شنك
لیکن اندر حلقهٔ دامی فتاد
خالق تهذیب و تقلید فرنك
از قبور کهنه می جوید حیات
نقش باطل می پذیرد از فرنك
سرگذشت خود بگیرد از فرنك

اقبال با فارسی امروزه آشنا نبود و هرچه میدانسته فارسی ادبی چند قرن پیش بوده که با کمک طبع سرشار و قدرت سترك تخیل و تجسم، بامعانی و مفاهیم جدید و فوق داده و از آن تعبیرات نوینی ساخته است. در اثر نفوذ اقبال و بخاطر آثار فارسی اوست که دولت پاکستان بیش از پیش آموختن زبان فارسی را تشویق میکند.

مسائل اجتماعی و سیاسی این دوره اهمیت خاص دارد و در بلاغت و انسجام ممتاز است .
در اسفند ۱۳۲۸ در رکاب شاهنشاه پاکستان سفر کردند. در پذیرائی که در باغ معروف «شالیمار» واقع در لاهور از طرف دولت پاکستان بعمل آمد آقای سرمد قصیده‌ای خواندند که در آن حسب ذیل باقبال اشاره شده است :

ایمسلمانان پنجابی زهی اقبالان	کزدم اقبالان مقبول شد آمالتان
نغمه اقبالان سوی قطار آورد باز	ایمسلمانان پنجابی زهی اقبالان
گر چراغ لاله صحرای اقبالی نبود	شمع این محفل نمی شد روشنی حالتان
فکر خود کردید و اسرار خودی آموختید	لاجرم بیخود نشد نزد خدا اعمالتان

در جشن یاد بود اقبال بتاريخ اول اردی بهشت ۱۳۲۹ در سفارت خانه پاکستان این قصیده را خواندند :

اقبال

اگر چه مرد بمیرد بگردش مه و سال	نمرده است و نمیرد محمد اقبال
حیات صورتش ارطی شده است، طی نشود	حیات سیرتش، ارطی شود هزاران سال
بیاد روز بزرگش که «روز اقبال» است	درود باد بر این بزم و روز فرخ فال
درود بساد بـلاهور و خطه پنجاب	که زاد و پرورد این شاعر خجسته خصال
بزعم هر چه چمن زاد و ناز پرورد است	زخاک مرده دمید آیت جمال و جلال ۱
زخاک مرده دمید آیت حیات چنانک	حیات دولت پاکن از او گرفت کمال
چو شمع منزل ویران خود نفس میسوخ	که طوف سوزش پروانه‌ای زندپر و بال ۲
چراغ لاله شدو آنقدر بصحرا سوخت	که شمع محفل اقبال گشت و روشن حال ۳
زمام ناقه اسلام زی قطار کشید	اگر چه دست طبیعت بدو نداد مجال ۴

۱ - اشاره باین شعر اقبال در مقایسه خود با گوته است .

او چمن زادی چمن پرورده ای من دمیده از زمین مرده‌ای

۲ و ۳ - اشاره بقطعه «شمع» او است .

دوش می‌گفتم شمع منزل ویران خویش گیسوی تو از پر پروانه دارد شاه‌ای... الخ

۴ - اشاره باین شعر اقبال است .

نغمه کجا و من کجا ساز سخن بهانه ایست سوی قطار میکشم ناقه بی زمام را

درست خواهی آغاز زندگی مرگ است
حدیث چشمه حیوان و دولت جاوید
زالال چشمه ایمان بنوش و باقی زی
کسیکه زنده بحق شد چو حق نمیبرد
رجال حق همه آیات ذات لم یزلند
بین بصفحه تاریخ و حق مردان بین
بطل شنیدی و نشناختی بطل زیراك
بطل نه آنکه باهناك طبل خواند سرود
بطل نه آنکه سپر کرد سینه بر باطل
بطل کسیکه بروز بلا بلا جوید
بطل کسیکه بشر را بحق هدایت کرد
چنین بطل که ادا کرد حق خدمت خلق
دروود باد بر ابطال حق که از دشمنان
قیام مرد خدا کمتر از قیامت نیست
گواه دولت پاکن بین پاکستان
اگر چه قاعد اعظم بنضت پاکن
بحق دولت پاکن عظیم خدمت کرد
ولیک نعمه اقبال اگر نبود نبود
سخن سرائی اقبال بذر دین افشاند
بخوان «زبور عجم» و «رموز اسرارش»
رسول وار به تبلیغ حق کتاب آورد
اگر کتاب نبود و اگر رسول نبود
دروود باد بر اقبال و سعی مقبولش
سخن سر آمد و سرمد مجال شعر نداشت

که میکشند بمیزان صحیفه اعمال
حقیقتی است که فهمش نمیکند جهال
که آب چشمه حیوان از آن گرفت زلال
که بر وجود و عدم حق و باطل است مثال
حیات لم یزلی کی شود اسیر زوال؟
که نیست تاریخ الا مساعی ابطال
بطل شناس نه ای ز آن سبب شدی بطل
بطل نه آنکه بشیور رزم شد طبال
که حق مردم بیدست و پا کند پامال
که دفع شر کند از خیر خلق بداحوال
که باطلش نکشاند پیرتگاه ضلال
خدای خود نکند حق خدمتش ابطال
مسیح زنده شود روز رجعت آمال
که بعث ملت و دولت کند باستعجال
که خود چگونه بر افراشت پرچم اقبال
جناح لشکر اسلام بود و قلب رجال
عظیم بادا اجرش ز ایزد متعال
نوی لشکر پاکن سرود استقلال
بر غم دشمن بی دین و کافر قتال
«پیام مشرق» بشنو بخوشترین اقوال
که قدر حق بشناسد منافق محتال
چه بود قدرت ابطال و غیرت ابدال
که عزت ابدی آمدش باستقبال
و گر نه حق سخن بود و جای بسط مقال

در جشن اقبال بتاریخ اول اردیبهشت ۱۳۳۰ قصیده ذیل را انتشار کردند :

ایام بزرگ

هر کس که بتاریخ وی اقدام بزرگ است
 ارقام بزرگ است بتاریخ فراوان
 تاریخ جز اقدام بزرگان چه بود هیچ
 تاریخ نه از هر چه برد نام بود نیک
 بسیار کس آمد که زند لاف بزرگی
 پنداشت که در عالم اشباه و نظائر
 پنداشت که آثار بزرگی است بصورت
 پنداشت که عیش خوش و مستی بزرگان
 پنداشت که زیر فلک بیدر و پیکر
 سرمایه بدست آورد آوخ که ندانست
 بگشود در خانه و گسترده سر خوان
 انعام صفت دل بنعم بست و ندانست
 اطعام ز اوصاف بزرگی است ولیکن
 آنراست بزرگی که بکام دل ناکام
 آنراست بزرگی که ز عالم برد آلام
 چون صید بزرگ آمد و صیاد قوی گشت
 ادراک حقیران نکند فهم بزرگی
 اسرار بزرگی بکلاه و بکمر نیست
 اقوام بزرگند بافکار بزرگان
 اسرار بزرگی است پدیدار ز پیغام
 اقبال که پیغمبر پیغمبر حق بود
 فرعون بزرگ است چو اهرام ولیکن
 احرام چو بندی بر اهرام چو اقبال

در صفحه تاریخ از او نام بزرگ است
 تاریخ و لکن نه بارقام بزرگ است
 تاریخ نه آنرا که نه اقدام بزرگ است
 بی نام که اندر خوردشنام بزرگ است
 پنداشت که اقدام باقدام بزرگ است
 ارواح بزرگان پس اجسام بزرگ است
 و آنرا که قدوقامت و اندام بزرگ است
 در ساغر پر باده و در جام بزرگ است
 اسباب بزرگی بدرو بام بزرگ است
 سرمایه او مایه سرسام بزرگ است
 پنداشت که اطعام وی اکرام بزرگ است
 کاین آب و علف طعمه اغنام بزرگ است
 اکرام بزرگان نه باطعام بزرگ است
 در حلقه ناکامان ناکام بزرگ است
 هر چند ز عالم بوی آلام بزرگ است
 پیداست پس دانه وی دام بزرگ است
 کاین مسئله اندر خور افهام بزرگ است
 کاینها همه زائیده او هام بزرگ است
 وین سنت دیرینه اقوام بزرگ است
 چونانکه نبی حامل پیغام بزرگ است
 در حضرت حق صاحب انعام بزرگ است
 اصنام بزرگ است که اهرام بزرگ است
 روسوی حرم کن که باحرام بزرگ است

اقبال بزرگ است که در عالم توحید	از بت شکنی دشمن اصنام بزرگ است
اقبال بزرگ است که برگردن اسلام	از خدمت بی منت وی وام بزرگ است
هرچند بزرگی است پدیدار ز آغاز	آغاز بزرگی بسر انجام بزرگ است
اقبال بپاکستان بخشید سر انجام	بخشید بر او حق که بفرجام بزرگ است
امروز بپاکستان ز اقبال بلندش	هنگامه شادی است که هنگام بزرگ است
اقبال بزرگ است ولیکن نه بیک روز	کایام بزرگان همه ایام بزرگ است

دکتر لطفعلی صورتگر

سخنرانی آقای دکتر لطفعلی صورتگر در جشن اقبال روز اول اردی بهشت ۱۳۳۰ در سفارتخانه پاکستان .

آقای دکتر صورتگر استاد دانشگاه تهران و سخنور و نویسنده توانا متولد سنیراز و فرزند آقا خان شیرازی نقاش معروف دوره قاجار هستند . ادبیات فارسی را در محضر فرصت شیرازی فرا گرفتند و مدتی در بمبئی بتحصیل علوم پرداختند . دو بار برای تکمیل تحصیلات بلندن سفر کردند و بسال ۱۳۱۸ با درجه دکتری ادبیات تهران باز گشتند و کرسی ادبیات انگلیسی و سخن سنجی در دانشگاه بایشان محول گردید . اشعار و مقالات ادبی ایشان در «مهر» و مجلات ادبی دیگر چاپ شده است علاوه بر آن دو جلد «تاریخ ادبیات انگلیسی» و «سخن سنجی» و «اصول علم اقتصاد» از آثار ایشان بچاپ رسیده است .

اگر این نگرانی نبود که در قدر شناسی از مرحوم اقبال شاعر بزرگ پاکستان دقایق معدود مجال بحث را میگیرد و حق مقام را بواقعی نمیتوان ادا کرد این وظیفه دلپذیری که امشب برای بنده معین شده موجب شادمانی بسیار بود زیرا چه مسرتی از این بالاتر که دیوان شاعری را مطالعه کنیم و تراوش فکر او را که بقلب الفاظ عذب و گوارا در آمده و از نوک خامه اش بر صفحه چکیده است با آثار خالد ادبی برابر سازیم و طرح و بهای آن افکار را بر خریداران کالای گرانبهای ادب آشکار سازیم . از این گذشته شعرا و صاحبان قریحه فیاض از هر گوشه ای که از جهان برخیزند

و در هر دوره‌ای که چشم بتماشای آفرینش بگشایند با هم انس و آمیزش مخصوص دارند و چون همه از باده فروش محبت شراب عشق خریده اند راز درویشان بر یکدیگر پوشیده نیست و از همین روی آشکار ساختن آنچه خاطرشان را گشاده و دل زیبائی پسندشان را متأثر ساخته است موجب شادمانی روان خداوندان ذوق و ادب است و اقبال یکی از آن ستارگان فروزان است که روحی افروخته و ماتهیب و ذوقی لطیف و جمال پرست و دلی تأثیرپذیر دارد و این اوست که باقتفای از باباطاهر میفرماید:

نهان در سینه ما عالمی هست بخاك ما دلی، در دل غمی هست

از آن صهبا که جان ما بر افروخت هنوز اندر سبوی ماممی هست

و از این جهت در این شب فرخنده که جهان خلعت اردیبهشتی پوشیده و مثال دوست بقول دقیقی بر صحرا نگاشته شده است ذکر از بلبل نواگر هندوستان که بر سر سرو بآهنگ پهلوی درس مقامات معنوی میخواند مانند شنیدن نغمه از غنچون محبت است که دل‌های دو ملت همسایه را با یک نغمه مینوازد و آنها را با یکدیگر هم رنگ و آشنا و مأنوس میکند و طوطی شکر افشان هندی را با تذرو ایرانی بر سر یک چشمه‌سار ادب میآورد تا از آب زلال آن کام جان را سیراب سازند و باقطره‌ای از آن ریحق آسمانی تشنگی بشر را بشنیدن رموز مهجوری و مشتاقی بر طرف کند.

شعر اقبال گذشته از آنکه نماینده یک مغز افروخته و حساس است لطفی مخصوص دارد که بی اختیار آدمی را مجذوب میکند و مستی میآورد و آن لطف این است که اقبال در زیر آسمان گرم و آفتاب نورانی هندوستان نشو و نما یافته و افکارش از فلسفه و عرفان شرق و آثار مولانا جلال الدین محمد و حکیم غزنوی و عارف نیشابوری مایه و توشه گرفته است. آنگاه در نتیجه مسافرت بارو و مطالعه و اندیشه در فلسفه غرب افکار اروپائی را با اندیشه‌های آسیائی مطابقت میدهد و مطالبی تازه و نوین را که از نعمت ابداع بر خور دار است بقالب شعر در میآورد و چون زبان شیرین و ثروتمند فارسی را برای ادای این منظور بهترین وسیله میداند گوهرهای شاهوار فکر را باین رشته مستحکم میکشد. کلمات و تعبیرات عرفای ایرانی و شعرای این دبار که از دیر باز بکشور دوست و همسایه رفته و در آنجا بهر نمائی پرداخته‌اند در دست

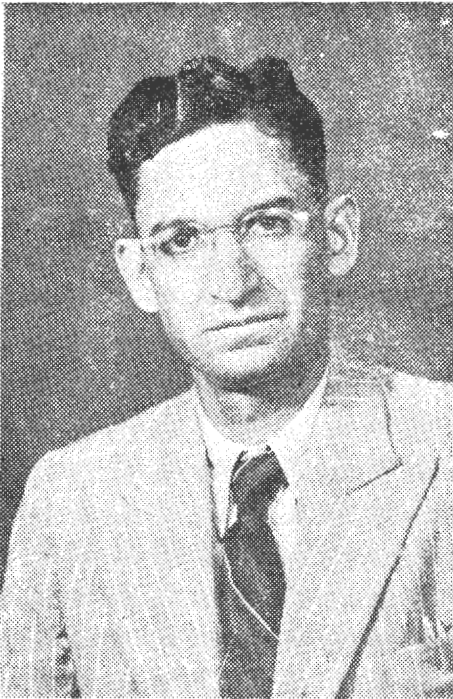
او مثل موم نرم و بهر قالب تازه ای که اراده میکنند در می آید. این کلمات اصل و صاحب خانواده که سالها جلای وطن کرده و غربت اختیار نموده اند وقتی بوسیله اقبال از سفر دور و دراز خود بوطن اصلی خویش باز میگردند و با کلمات تازه و مصطلحات شعری امروز ایران آشنا میشوند احساس غربت نمیکنند بلکه مانند افراد پیر خانواده ای که پس از سالیان دراز در محفل خویشاوندان جوان وارد میشوند از خاطرات ایام سلف برای فرزندان نو رسیده حکایتها میکنند و این خود یکی از برزگترین مزایای اشعار مرحوم اقبال است که این سفر کردگان کهن را بخانه پدران خویش بازگردانیده بمحفل یاران آشنا وارد کرده است. اینک یکی دو از این یاران سفر کرده را که با صد قافله دل بسلامت بازگشته و بخانه دیرین خویش فرود آمده اند از کلام این مرد بزرگ که روحش مهبط انوار فیض یزدانی باد ختام این گفتار قرار میدهم. یکی این دو بیتی است که میفرماید.

قباى زندگانی چاک تا کی	چو موران آشیان در خاک تا کی
به پرواز آى و شاهینی بیاموز	تلاش دانه در خاشاک تا کی

دیگری این غزل است که گوئی در کنار صفه مصفای حافظ شیرازی انشاد شده است که بوی قلندری و عرفان از آن می آید و چیزی از افکار عمیق این شاعر بزرگ پاکستانی را برای ما آشکار میسازد.

بملازمان سلطان خبری دهم ز رازی	که جهان توان گرفتن بنوای دل گذاری
بمتاع خود چه نازی که به شهر درد مندان	دل غزنوی نیززد به تبسم ایازی
همه ناز بی نیازی همه ساز بی نوائی	دل شاه لرزه گیرد ز گدای بی نیازی
ز مقام من چه پرسى به طلمس دل اسیرم	نه نشیب من نشیمی نه فراز من فرازی
ره عاقلی رها کن که باو توان رسیدن	بدل نیازمندی به نگاه پاکبازی
بره تو تا تمامم ز تعافل تو خامم	من و جان نیم سوزی تو و چشم نیم بازی
ره دیر تخته گل ز جبین سجده ریزم	که نیاز من نگنجد بدو رکعت نمازی

عبدالحمید عرفانی



دانشمند و سخن‌دان و ادب دوست
آقای عرفانی دو سال است وابسته
مطبوعات سفارت پاکستان در تهران
و وسیله ایجاد علاقه دانشمندان
ایران با پاکستان و نیز معرف صمیمی
آثار و افکار اقبال بایرانیان هستند.
بیانات شیرین ایشان در پذیرائی‌ها
و مقالات دل‌نشین ایشان که در غالب
جراید و مجلات چاپ شده است
مبنی بر حسن نیت و علاقه بزبان و
فرهنگ ایران است. از آغاز ورود
بطهران ارادت خاص بملك الشعراء

بهار پیدا کردند و از افادات ادبی آن استاد تاهنگام مرك بتاریخ اول اردی بهشت
۱۳۳۰ مستفیض بودند.

آقای عرفانی قبل از آمدن بایران در دانشگاه پنجاب بتدریس فارسی و ادبیات
انگلیسی اشتغال داشتند و دارای درجه دکتری در این دورشته از همان دانشگاه هستند
اینک مقاله ایشان :

هدف شعر و ادب در نظر اقبال

نغمه کجا و من کجا ساز سخن بهانه ایست
سوی قطار میکشم ناقه بی زمام را

در «پیام مشرق» از خواننده کلام خود گله دارد و اظهار تأسف میکند. میگوید
که من میخواهم بوسیله شعر در روحیه ملت «آتش بزنم» این مردمان خوابیده را بنا
بگفته‌های رومی پیام بیداری بدهم اما آشنایان من با فسانه‌های شیرین و خواب‌آور و

بدنیای خیال و تصورات رنگین چنان خو کرده اند که از شعر من کناره میجویند .
ایشان درك نمیکنند که شعر من از گرمی خون و نه از استعدادشاعرانه من سرچشمه میگیرد.

آشنای من ز من بیگانه رفت	از خمستانم تهی پیمانه رفت
من شکوه خسروی او را دهم	تاج کسری زیر پای او نهم
او حدیث دلبری خواهد ز من	رنك و آب شاعری خواهد ز من
کم نظر بیتابی جانم ندید	آشکارم دید و پنهانم ندید
برگ گل رنگین ز مضمون من است	مصرع من قطره خون من است
در تمهید مثنوی « اسرار خودی »	مولوی روم باقبال چنین توصیه میکند .
آتش استی بزم عالم بر فروز	دیگران را هم زسوز خود بسوز
از نیستان هم چو نی پیغام ده	قیس را از قوم حی پیغام ده
نالاه را انداز نو ایجاد کن	بزم را از ها و هو آباد کن
خیز و جان نو بده هر زنده را	از « قم » خود زنده تر کن زنده را
آشنای لذت گفتار شو	ای درای کاروان بیدار تو

اولین چیزی که اقبال را بشعر میکشد موسیقی و تصورات شیرین و دنیای رنگین عالم خیال نیست او بوسیله نواهای پر حرارت يك نوع هیجان مطلوبی درقلب بشر تولید مینماید تا این ناقه بی زمام (ملت پریشان اسلام) را بسوی قطار بکشد. اقبال عقیده دارد که مقصود و مرام ادب یا هنر تخلیق و تولید و تعمیر و تکمیل انواع زندگانی است . شاعر ادیب یا هنرمند حقائق زندگی را در چشم افراد بشر بوسیله قوه تخلیق و قوه اظهار آشکار میسازد و فرزند آدم را بمقام و کیفیات بلند و بلندتر راهنمایی میکند .

سینه شاعر تجلی زار حسن	خیزد از سینیای او انوار حسن
از نگاهش خوب گردد خویر	فطرت از افسون او محبوبتر
سوز او اندر دل پروانه ها	عشق را رنگین از او افسانه ها
بحر و بر پوشیده در آب و گلش	صد جهان تازه مضمر در دلش
خضر و در ظلمات او آب حیات	زنده تر از آب چشمش کائنات

چنین شاعر برای کاروان ملت دلیل راه است .

کاروانها از درایش گام زن در پی آواز نایش گام زن
و اضافه میکند :

شعر را مقصود گر آدم گری است شاعری هم وارث پیغمبری است
عیار هر نوع فکر و عمل بهبود حیات انسانی است . هر چه که بر کمال و جبروت جلال
و قوه آدم میافزاید خوب است و هر چه که نفس آدم را رو بضعف میاندازد بد است .
آن هنرمندی که بر فطرت فزود راز خود را بر نگاه ما گشود
حورا و از حور جنت خوشتر است منکر لات و مناتش کافر است
بقول اقبال همچنانکه حیات انسانی تکرار نفس نیست بلکه ارتقای خودی (ذات)
است همچنین وظیفه شاعر یا هنرمند محض تکرار مناظر و کیفیات حیات خارجی و
وداخلی نیست . شاعر یا هنرمند بر نوامیس فطرت بوسیله قوه تخلیق و اظهار خود اضافه
میکند و از این راه پیشرفت انسان را تأمین میکند . از موادی که « فطرت » برای ما
تهیه کرده است چیزهائی بوجود میآورد که از حیث مشخصات تازه گی دارد . اقبال در
یک قطعه شعر بعنوان محاوره بین خدا و انسان این نکته را شرح میدهد .

محاوره در ما بین خدا و انسان :

جهان را زیك آب و گل آفریدم تو ایران و تاتار و زنك آفریدی
من از خاك پولاد نب آفریدم تو شمشیر و تیر و تفك آفریدی

تیر آفریدی نهال چمن را

قفس ساختی طایر نغمه زن را

انسان : تو شب آفریدی چراغ آفریدم سفال آفریدی ایاغ آفریدم

بیابان و کھسار و راغ آفریدی خیابان و گلزار و باغ آفریدم

من آنم که از سنك آئینه سازم

من آنم که از زهر نوشینه سازم

پیشرفت و ترقی که در سر نوشت آدم مضمر است بر همین قوت مبارزه یا قوه تخلیق
اساس دارد .

زندگانی قوت پیداستی اصل او از ذوق استیلاستی
اقبال بتکرار خاطر نشان میسازد که شعر و ادب باید جنبه تخلیق و تکمیل و
تربیت قوای بشری داشته باشد. پشت سر هم باید به زندگانی جد و جهد تلقین و
تنبیق کند. بقول عرفی شیرازی:

نوار تلخ تر میزن چو ذوق نغمه کم یابی حدی را تیز تر میخوان چو محمل را گران بینی
نظریه ادب برای ادب یا شعر برای شعر در زندگانی جد و جهد آدم حرف بی معنی
است. شعر و ادب که از قوه مبارزه و جد و جهد و فعالیت آدم میکاهد باید از او بر
حذر باشد.

بدبختانه تا حد زیادی شعر مشرق زمین بر مضامین گریز و فرار از کارزار
حیات مشتمل میباشد و قسمت عمده از کلام شعرا ما متعلق به سراب آفرینی و خود
فریبی است. نظریات افلاطون که حیات این جهانی را یک نوع پرتو و حقائق زندگانی را
فربب چشم و گوش پندارد نفوذ زیادی در شعر فارسی دارد و میداشته است. اقبال
نظریات افلاطون را بشدت مورد تنقی قرار میدهد.

راهب دیرینه، افلاطون حکیم	از گروه گوسفندان قدیم
آنچنان افسون نامحسوس خورد	اعتبار از دست و چشم و گوش برد
گفت سیر زندگانی مردن است	شمع را صد جلوه از افسردن است
بر تخیلهای ما فرمانرواست	جام او خواب آور گیتی رباست
عقل خود را بر سر گردون رساند	عالم اسباب را افسانه خواند
فکر افلاطون زیان را سود گفت	حکمت او بود را نا بود گفت
فطرتش خوابید و خوابی آفرید	چشم هوش او سرابی آفرید
منکر هنگامه موجود گشت	خالق اعیان نا مشهود گشت
قومها از سکر او مسموم گشت	خفت و از ذوق عمل محروم گشت

اقبال متأسف است که از شعرای مشرق این دنیای خواب و افسانه را که فکر
افلاطون بوجود آورد پذیرفتند و از جد و جهد و تلخی کارزار حیات بهره نبردند.

پرسیدم از بلند نگاهی حیات چیست گفتا مخاکه تلخ تر او نکوتر است
در مثنوی اسرار خودی اقبال شرح میدهد که کائنات را خداوند متعال برای
تسخیر فرزندان آدم آفریده است و موانع مادی و روحی در راه این تسخیر آنانرا
تحریک و تشویق میکند.

ممکنات قوت مردان کار	گردد از مشکل پسندی آشکار
آزماید صاحب قلب سلیم	زور خود را از مهمات عظیم
هر که دانای مقامات خودی است	فضل حق داند اگر دشمن قوی است

اقبال توضیح میدهد که کلام شاعری که از جدو جهد گریزان است و حقائق حیات را
تعبیر خود خواهانه و خیالی میکند ملت را به پستی میبرد .

وای قومی کز اجل گیرد برات	شاعرش وا بوسد از دوق حیات
خوش نماید زشت را آئینه اش	در جگر صد نشتر از نوشیده اش
بوسه او تازگی از گل برد	ذوق پرواز از دل بلبل برد
میرباید ذوق رعنائی ز سرو	جره شاهین از دم سردش تندرو
ماهی و از سینه تا سر آدم است	چون نبات آشیان اندریم است
از نوا بر ناخدا افزون زند	کشتیش در قعر دریا افکند
نغمه هایش از دلت دزدد نبات	مرك را از سحر او دانی حیات

یعنی این چنین شاعر مثل نبات آشیان است که در سینه دریا زندگانی میکند
و بوسیله آواز های شیرین کشتی رانان را در ورطه های طوفان و صخره های بربادی
میکشاند. کشتی رانان بیچاره از آواز و نغمه های آنها فریب میخورند و دچار تباهی میشوند.
اقبال کلام خود را ادامه داده بملت اسلامیة که بشعراء خواب آور گوش
میدهد خطاب میکند .

ای دلت از نغمه هایش سرد جوش	زهر قاتل خورده از راه گوش
آنچنان زار از تن آسانی شدی	در جهان ننگ مسلمانانی شدی
عشق رسوا گشت از فریاد تو	زشت رو آئینه از بهزاد تو
از غمان مانند نی کاهیده	وز فلك صد شکوه بر لب چیده

وای بر عشقی که نار او فسرده در حرم زائید و در بشخانه مرد
اقبال ملال اسلامی را توصیه میکند در این پریشان فکری مصون ترین راه نجات از
افکار فریب آمیز این است که مسلمانان از مباحثه های نظری دست کشیده دو بسازد
به محکومات قرآنی و تعلیمات و سنت پیغمبر عربی رجوع کنند . عیار افکار انسانی حیات
انسانی است و حیات انسانی بر محکومات قرآنی اتکاء دارد .

ای میان کیسه ات نقد سخن	بسر عیار زندگی او را بزن
فکر روشن بین عمل را رهبر است	چون درخش برق پیش از تندر است
فکر صالح در ادب میبایدت	رجعتی سوی عرب میبایدت
دل به سلمای عرب باید سپرد	تا دمد صبح حجاز از شام کرد
از چمن زار عجم گل چیده	نو بهار هند و ایران دیده
ازدگی از گرمی صحرا بخور	باد دیرینه از خرما بخور
سر یکی اندر بر گرمش بده	تن دمی با صرصر گرمش بده
مدتی غلطیده اندر حریر	خوبه کرباس در شتی هم بگیر

و اضافه میکند

مثل بابل ذوق شیون تا کجا	در چمن زاران نشیمن تا کجا
ای هما از یمن دامت ارجمند	آشیمانی ساز بر کوه بلند
آشیمانی برق و تندر در بری	از کثام جره بازان بر تری
تا شوی در خبرد پیکار حیات	جسم و حانت سوزد از نار حیات

اینست خلاصه نظریات اقبال راجع بشعر و منابع مستظرفه که اخبارا در مکتب
و مشرق مورد بحث و تنقید قرار گرفته است . نظریه های مختلف در نتیجه اختلاف
فلسفی بوجود آمده و با سیمهای امپرسیونیسم و اکسپرسیونیسم و سمبولیسم و
فیواریسم و غیره معرفی شده است و هر یک حسن و زیبایی را بطرز ذمهیل خود خوانده
و خبانی شرح میدهند .

اقبال عقیده اش برین است که برای درك زیبایی حسن جمال یسا حق و حقیقت با هر کاسه دیگر که مرام فنون لطیفه معین میشود تربیت نفس لازم است و این تربیت بایستی بنا به الزام و وجدان صحیح باشد زیرا که فکر و نظر انسانی محدود است و نمیتواند عیار مطابق برای سنجش افکار متضاد و پیریشان درست کند. تضاد در مبادیات فهم و تفهیم حسن و زیبایی مانع پیشرفت حقیقی میباشد. حسن یاك حقیقت واحد و مطابق است و نمیتوان او را در مجاز و حقیقت قسمت کرد. حسن و زیبایی که در حصول مرام حقیقی یاك نفر شعر یا هنر مند را راهنمایی میکند از حسن ذات مطابق سرچشمه میگردد. حسن حق است و توام با ذات خداوند عالم میباشد. نمود حسن در قالب آدم از تفاس و جوتی و آرزو تولید میکند و اساس کلیه جد و جهد و دوستش های بشری است.

همینا سی طبع دراك از كجاست	حوری اندر بنگه خاك از كجاست
قوت فكر حكیمان از كجاست	طاقت ذكر کلیمان از كجاست
این دل و این واردات او ز کیست	این فنون معجزات او ز کیست
این همه فیض بهار فطرت است	فطرت از پروردگار فطرت است

و اقبال میگوید که حسن ذات و صفات است که در روح آدم هیجان بی پایان تولید میکند و او را در راه طلب گرم جستجو و گرم عمل نگاه میدارد. حافظ گفته است در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد اقبال اضافه میکند

هر چه باشد خوب و زیبا و جمیل	در بیابان طلب منا را دلیل
حسن خلاق بهار آرزو	جلوه اش پروردگار آرزو
گرم خون انسان ز داغ آرزو	آتش این خاك از چراغ آرزو
از تهنا می بجام آمد حیات	گرم خیز و تیز گام آمد حیات

بدون تولید و تعمیر و زیبایی در حیات اجتماع از ملت نمیتوان انتظار ترقی داشت

وظیفه شاعر و هنرمند از حیث يك نفر روشن فکر ظاهر است. قوت و جبروت و جلال امر اتفاقی و غیر مترقبه نیست. این همه نتیجه تربیت و اکتساب است. شاعر یا هنرمند میتواند نقش يك نفر مصلح و رهبر را بازی کند. تاریخ ملل نشان میدهد که شعر و ادب در حیات افراد ملل نفوذ عمیق میداشته است. اخلاص و دومی احساس در شعر بمنزله جوهر میباشد. تأثیر کلام نسبت به تراکیب زیبا و قوافی و تشبیهات و استعاره های رنگین بسوز قلب شاعر بیشتر مربوط است.

صد ناله شبگیری صد صبح بلاخیزی
صد آه شرر ریزی يك شعر دلاویزی

و چنانکه در بالا متذکر شدیم اقبال صنایع و بدائع شاعرانه را از دسترس خود بیرون می شمارد اما بهای متاع خود را کاملاً درك نموده است.

برك گل رنگین ز مضمون من است
مصرع من قطره خون من است

و منظور اقبال از شعر تخلیق کیفیات آنی خیالی و جنت نظاره و فردوس گروش نیست و میگوید:

بانگبان زور کلام آرمود
مصرعی کارید و شمشیری درود

و جای دیگر گفته است:

نغمه میباید جنون پرورده
آفریند کائنات دیگری

زان فراوانی که اندر جان او است
هر تهی را پر نمودن شان او است

در زبان اردو نیز همین نکته را بطور جالبی شرح میدهد و چون زبان اردو بزبان فارسی نزدیک است اشعار اردو را نیز درج مینماید

شعر اردو ترجمه شعر اردو

آیا کههان سی نغمه نی مین سرور می
این سرور مستی که در نغمه پیدا است از کجا آمد

اصل اسکی نی نواز کادل هی که چوب نی
منشأ این سرور دل نی نواز است یا چوب نی

خون دل و جگر کھی میری نوا کی پرورش
نوا ی من پرورده خون دل و جگر من میباشد

سحرین غلام

سفارت پاکستان از آقای حسین علاء نخست وزیر وقت دعوت کرده بود که در روز اول اردی بهشت ۱۳۳۰ در جشن اقبال شرکت کنند و ایشان بعزت کثرت مشغول نتوانستند حاضر شوند و خطابه ذیل را فرستادند که آقای منصور رئیس دفتر نخست وزیری خواندند.

برای اینجانب موجب نهایت خوشوقتی و مسرت است که در جشن یادبود علامه شهیر و شاعر توانای شرق مرحوم دکتر محمد اقبال شرکت میکنم. خدمات گرانمایه و اثرات ذیقیمت و جاویدانیکه این دانشمند بزرگ از خود بر جای گذارده در میان همپوشنها نفوس پاکستان و هند و نیز مردم ادب دوست ایران معروف است و هرگز فراموش شدنی نخواهد بود. مرحوم اقبال فرزند نور محمد با فکر و روح بزرگ و ذاتی که داشت همچون نام پدرش مشعلی از نور محمدی بدست گرفت و بعالم اسلام و مسلمانان قاره هند و پاکستان با اشاعه آنهمه مقاصد و معانی بلند که در اشعار خود گنجینده بسیار خدمت کرد و در راه وحدت مسلمانان زحمات بیشمار کشید. اقبال در دانشگاههای اروپا علوم فلسفه و حکمت را بنیکی بیاموخت و از اساتید این فن

هی راک سازه‌مین روان صاحب ساز کالهو
خون نوازنده در راک ساز روانست
در شعر زیر اقبال تمام این موضوع و چگونگی شعر را خلاصه میکند

سینه روشن هو توهی سوز سخن عین حیات

هو نه روشن تو سخن مرگ دوام ای ساقی

یعنی اگر سینه فرزند آدم روشن است سوز سخن بر آتش «عین حیات» است اما اگر قالب استعداد قبول و جذب را نداشته باشد همین شعر بامرگ توام است. شرط در این مورد استعداد خلوص نیت و تربیت نفس میباشد.

شد و بهینکم بار گشت بوطن بآموختن و تکمیل ادبیات و عرفان شرق خود را در ردیف درخشان ترین ستارگان آسمان مشرق قرار داد و علم و حکمت مغرب را با عشق و عرفان مشرق یکجا در هم آمیخت چنانکه خود میفرماید :

خرد افزود مرا درس حکیمان فرنك

سینه افروخت مرا صحبت صا حبنظران

برای ایرانیان بسیار جالب توجه و قابل تجلیل و تکریم است که اقبال برای نشر آثار و عقائد خود زبان فارسی را برگزیده و در حدود شش رساله خود را بفارسی منقول داشته و در یکجا میفرماید :

شر چه هندی در عذوبت شکر است طرز گفتار دری شیرین تر است
اقبال در زمینه علاقه و توجه بادی و شعرا و عرفای ایرانی از این پیشتر رفته و مولانا جلال الدین بلخی را بمرشدی و پیشوائی معنوی خود انتخاب کرده و میفرماید :

مرا بنکر که در هندوستان دیگر نمی بینی

برهمن زاده ای رمز آشنای روم و تبریز است

اقبال مولوی را راز گشای معمای مرگ و زندگی میداند و میفرماید :

مرشد رومی حکیم پاک زاد سر مرگ و زندگی بر من گشاد

و به توجه باین مطلب که اقبال دانشمندی بوده است که زبان مادری و کشوری او اردو بوده و نزد استادانی که فارسی زبان نبوده اند درس خوانده و تنها آشنائی او با زبان فارسی از راه کتب شعراء و نویسندگان بوده و هرگز با ایرانیان نگذاشته است این همه علاقه و توجه بزبان فارسی داشته برای ایرانیان نهایت موجب تشکر و امتنان میباشد و اکنون جای خوشوقتی و مسرت است که اگر اقبال در زندگی خود بسرزمینی ده اینهمه بآن عشق میورزیده با نهاد اینک روح بزرگ و نور فکری و روشنی دلاو در کشور ایران تنیده و جلوه گر است و از فراز آسمان به مجلسی که روح و داد و برادری ایران و پاکستان تشکیل دهنده آنست با ذوق و شوق مینگرد و آرزو میکند که این



غضنفر علی خان

آقای غضنفر علی خان
از مردم پنجاب هستند
و در لاهور تحصیل
علم کرده و از جوانی
در راه آزادی کشور
خویش مبارزه و با مرحوم
محمد علی جناح همکاری
کرده اند. چون
پاکستان بوجود آمد
میلیون ها مسلمان بیخانمان
از نقاط مختلف هند
بآن کشور مهاجرت
کردند و رسیدگی
با حوال آنان بعهده

آقای غضنفر علی خان محول شد. نظر باطلاعات ایشان در تاریخ کشورهای اسلامی و علاقه
ایشان بزبان و فرهنگ ایران، بانی و رئیس کشور پاکستان ایشانرا بسفارت ایران فرستاد
و در اینجا شهرت و محبوبیت تام دارند.

آقای غضنفر علی خان از جمله برگزیدگانی بودند که مرحوم اقبال با ایشان
انس و الفت داشت. اینک سخنرانی ایشان روز اول اردی بهشت ۱۳۳۰:

رشته دوستی و برادری در جمیع امور فرهنگی و اقتصادی و مادی و معنوی هر روز
محکمتر و با دوام تر گردد. ما نیز بنوبه خود همواره مشتاق و آرزومند این اتحاد
و یگانگی میباشیم و بروح پرفتوح این دانشمند بزرگ درود میفرستیم.

حکایت قد آن یار دلمواز کنم باین فسانه مگر عمر خود دراز کنم
حاجتمها و آقازان :

بی نهایت مفتخرم که ابن فرحت دست داده است که امروز از برادران ایرانی خود
در این مجلس که بمناسبت روز یادبود اقبال برپا گردیده پذیرائی نمایم . علامه محمد اقبال
کسی است که امروزه رابطه بسیار محکم و ناگسستنی در زمینه ادبیات و فلسفه میان
طبیقات تحصیل کرده پاکستان و ایران ایجاد کرده است . اقبال کوشش نمود که توجه مردم
پاکستان و هند را بر زبان و ادبیات فارسی و الهامات روح پرور و حیات بخش تصوف ملای
روم و شمع سائر جلب نماید و این درست در آغاز عوقبی بود که ما در نتیجه نفوذ زبان بخش
مگه های نسبت با آداب و سنن دیرین خود اینطور فکر میکردیم که دیگر آنها قدیمی
و کهنه شده اند و ایمان ما نسبت به عنویات که وجه اشتراک عالم اسلامی است متزلزل شده
بود . اقبال مشاهده میکرد که عالم اسلام که از میرا کش تا اندونزی امتداد داشت
نفسه های کوچک کوچک و غیر مهم تقسیم شده و لذا بمسلمانان علیه فکر ناسیونالیزم
توجه نداشتند و عواقب آن اعلام خطر کرد . وی با صدای رسا فریاد میزد که یگانگی و
تشابه افکار و عقاید اساس تشکیل « ملت » است نه حدود مصنوعی جغرافیائی و سیاسی .
در تأیید این معنی میفرماید :

نه افغانیم و نه ترک و تاریم چمن زادیم و از یاک شاخساریم
تیمیز ناک و یو بر محارام است کسه ما پرورده یاک نو بهاریم

اقبال در سال ۱۸۷۲ میلادی مطابق ۱۲۵۲ شمسی در شهر سیالکوت که در
پاکستان و نزدیک مرز کشمیر واقع است پا بر خیزه وجود گذاشت و در سال ۱۹۳۸ میلادی
در گذشت . جد وی که از نجباء کشمیر بوده در حدود یکصد و پنجاه سال پیش از کشمیر
به پاکستان هجرت کرد بود . اقبال را در ایران بنام اقبال لاهوری میخوانند ولی اقبال
نه لاهوری و نه هندی و نه پاکستانی و نه کشمیری بوده بلکه متعلق به تمام جهان است
همین طور که خود میفرماید :

نم گلی ز خیابان جنت کشمیر دل از حریم حجاز و نواز شیراز است

اقبال نخستین کسی بود که رویای پاکستان را در مخیله خود دید و این خود یکی از رؤیاهائی بود که از مدت‌ها پیش در مورد اتحاد کشورهای اسلامی بمنظور دفاع مشترك از حرم كعبه میدید .

ایک ہون مسلم حرم کی پاسبانی کی نیل کاساحل سی لیکر تا بخاک کاشغر
یعنی مسلمانان برای پاسبانی حرم كعبه بایستی از ساحل رودخانه نیل تا خاک کاشگری و متحد شوند .

منویات و اظهارات حضرت سید جمال الدین اسد آبادی که در راه اتحاد مسلمین کوشش فراوان نموده بود در قلب علامه اقبال پرورشگاه خوب و نیرومندی یافت ولذا از مسلمانان خواست که بوضع خود دقت کنند و به بینند که چگونه در اثر دسیسه بازی دیگران مجزا و متفرق شده اند .

اقبال قبل از تشکیل پاکستان مرحوم شد ولی در مدت حیات خود به مسلمانان هندوستان فهماند که تجدید حیات و پیشرفت آینده آنان بسته به حفظ تعلقات در روابط اسلامی است و آنان را از دلبستگی بزمین و خاک و آب بر حذر داشت . به مسلمانان تاکید نمود که بخود آیند و جهانی برای خود درست کنند و در آن جهان زندگانی نمایند میفرماید :

بنده آزاد را آید گران زیستن اندر جهان دیگران

این رؤیای اقبال بدست قائد اعظم محمد علی جناح جامه عمل پوشید چنانکه مرثده آمدن او را مرحوم اقبال بمسلمانانی که در راه تحصیل زندگانی شرافتمندانه کوشش و تلاش مینمودند در این بیت بیان داشته است .

میرسد مردی که زنجیر غلامان بشکند دیده ام از روزن دیوار زندان شما
ایمان و تصمیم خلل ناپذیر یکمرد بزرگ یعنی قائد اعظم محمد علی جناح در مدت کوتاهی هفت سال توانست یک کشور اسلامی بوجود آورد و ملت پاکستان اینک در انتظار انجام قسمت دوم و در واقع قسمت مهمتر رؤیای مرحوم اقبال میباشد . یعنی ایجاد جهان متحد اسلامی .

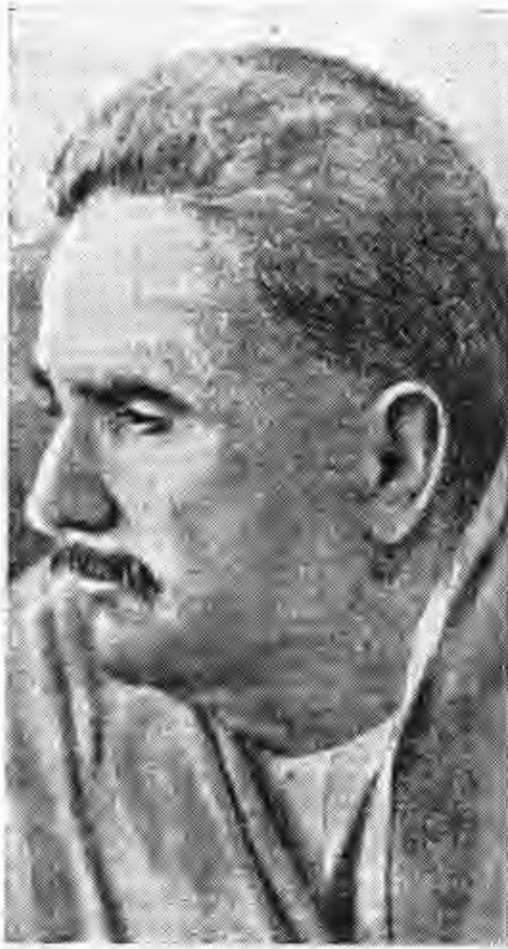
در اینجا خیلی بموقع خواهد بود که به برادران ایرانی خود خاطر نشان نمایم که ایران بایستی رل مهم و اساسی در راه ایجاد این اتحاد بازی کند و بموجب گفته اقبال این عمل ایران نه تنها صلح آسیا را تأمین خواهد کرد بلکه در سر نوشت آینده دنیا نیز اثر بسزائی خواهد داشت .

در یکی از قصائد اردو خود اقبال در سی سال قبل پیش بینی کرده است که هر موقع تهران مرکز فعالیت های سیاسی شرق گردید آن هنگام میتوان امیدوار بایجاد حسن تفاهم بیشتر و آینده درخشانتر برای آسیا و دنیا گردید. بیت آخر این قصیده را برای شما میخوانم :

طهران هوگر عالم مشرق کاجنیوا شاید کره ارض کی تقدیر بدل جائی
یعنی اگر هر آینه طهران منزله ژنو را در شرق پیدا کند شاید مقدرات کره زمین عوض شود. قلب هر پاکستانی مملو از محبت برای ایران است زیرا شاعره و تفکر بزرگ ما نه تنها الهامات خود را از شعراء و حکماء و متصوفین بزرگ ایران گرفته بلکه از زبان آنها نیز برای اظهار منویات خود استفاده کرده و معتقد بوده است که زبان فارسی از زبان اصلی و مادری خود شیرین تر است .

گر چه هندی در عذوبت شکر است طرز گفتار دری شیرین تر است
بی نهایت خوشوقتم که ملاحظه میکنم دانشمندان ایرانی پیوسته علاقه بیشتری نسبت به اقبال پیدا میکنند و این موضوع را باید حتماً بقال نیک گرفت . اقبال نمونه وحدت اساسی ملل اسلامی است و بما تعلیم داده است که بایمان و عقائد و آداب و سنن مشترك خود افتخار و مباهات کنیم و باید اذعان نمود که وادار کردن ما باینکه بطرز زندگانی و بمعنویات و عقائد سیاسی و اجتماعی خود اطمینان کافی و وافی داشته باشیم کار آسانی نیست .

اقبال خود را خلف روحانی استادان بزرگ ایرانی میدانست و پاکستانیان امروز نهایت جدیت و سعی را مبذول میدارند که سهمی از این افتخار را برای خود تحصیل کنند . در اینجا لازم میدانم که یک نکته دیگر اضافه نمایم و آن اینست که اقبال ضمن

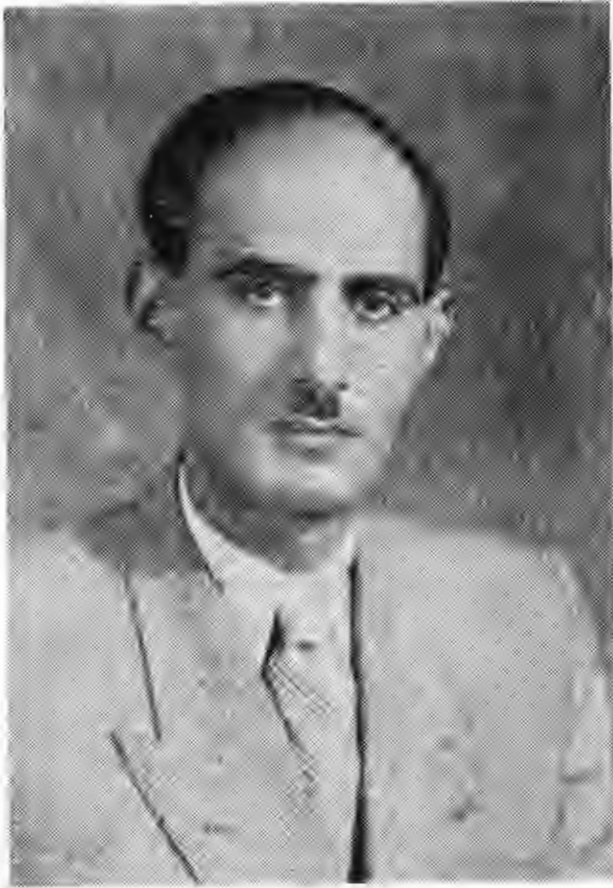


محمد افیال

اینکه زبان شیرین فارسی را در پاکستان و هند ترویج میداد کوشا بود که ارزش زبان اردو را چه از لحاظ کمیت و چه از لحاظ کیفیت بالا برد. در نتیجه طبعاً این دوزبان یعنی زبان فارسی و اردو از لحاظ شکل و روح خیلی بهم نزدیک شدند و دانستن فقط چند صد کلمه هندی الاصل میتواند زبان اردو را (که زبان ملی هشتاد ملیون پاکستانی و همچنین معروفترین و رایجترین زبان هندوستان میباشد) بدان شنیدان ایرانی نزدیک کند و امید وارم دوستان ایرانی ما قبول زحمت فرموده صحت و سقم این بیان را آزمایش کنند و یقین دارم در صورت آزمایش خواهند توانست از آثار منظوم و منثور اردو استفاده نمایند.

افتخار دیگر اینجانب در این روز اینست که یک شخصیت بزرگ و دانشمند مشهور ایرانی یعنی جناب آقای تقی زاده که سالهاست در پاکستان معروف میباشند در این مجلس شرکت فرموده و بانهایت لطف ریاست جشن امروز را پذیرفته اند. اینک از جناب آقای تقی زاده درخواست میکنم که لطفاً صندلی ریاست را اشغال کنند.

امیری فیروز کوهی



آقای سید کریم امیری
فیروز کوهی متخلص
به امیر فرزند مرحوم
منتظم الدوله سردار
فیروز جنگ در زمره
استاید عصر معدودی
باشند و غزلهای ایشان
باجزالت و استحکام
استاید دارای رقت و
مضامین بکر شعراء عهد
صفوی است و نمونه
آثار ایشان در شماره
های مجله دانش به چاپ
رسیده است.

آقای امیر اشعاری هم
بزبان عربی دارند که

در بعضی از جرائد به چاپ رسیده است.^۱

اینک غزلی که بمناسبت جشن اقبال ساخته اند :

جمال دولت پاکان ز پرده چون بدر آمد

زدیم فالی و اقبال بیزوال بر آمد

بجز خدای کس اقبال بیزوال ندارد

که آنهم از در پاکان روزگار در آمد

۱ - ترجمه حال و شعر آقای امیری بسبب اشکال چاپخانه ای از ردیف الف به ف آمد.

ظفر مصاحب و اقبال یار و بخت مساعد
 به بین که بر اثر صبر نوبت ظفر آمد
 « وفی الصباح سری القوم یحمد » ار بشنیدی
 درست بود . چو شب رفت و صبح جلوه گر آمد .
 مضی الحیوة و ما اقبل الخیب علینا
 خبر نیامد از آن یار و مرک بیخبر آمد
 اری اجود بنفسی و ما یجود بوصل
 نوید وصل نیامد مرا و عمر سر آمد
 امیر دامن « اقبال » را ز کف مگذار
 که هر که حاجت از آن نور پاک خواست بر آمد

احمد گلچین معانی



آقای گلچین معانی از غزلسرایان
 معاصر و نقادان و سخن شناسان معروف
 هستند . غزل را با سلوب اساتید و رقت
 و ابتکار شعراء عصر صفوی میسازند
 و آثار ایشان در اغلب جراید و مجلات
 پایتخت منتشر میگردد . علاوه بر
 آثاری که در شیوه قدیم دارند در زمینه
 شعر عصری و منظومات انتقادی و
 فکاهی نیز با اکثر روزنامه های انتقادی

همکاری میکنند . اینک دو غزلی که بیاد اقبال سروده اند :

بیاد اقبال

گر دهد دست ، بکوی تو گذر خواهم کرد
 تربت پاک ترا کحل بصر خواهم کرد

دل من شیفته خوی تو و کوی تو است
دل خود را کی ازین شیفته تر خواهم کرد
اگر اقبال شود یار ، باقبال تمام
بسوی موطن اقبال سفر خواهم کرد
سفری بادل مشتاق و بیال و پر شوق
بر اهل دل و ارباب نظر خواهم کرد
هست چون جایگه پاکدلان ، پاکستان
چون نسیم از دل آن خاک ، گذر خواهم کرد
تا بیکجا دل بیتاب ، قراری گیرد
بر سر تربت اقبال ، مقرر خواهم کرد
نیست گلچین ، بجز اقبال کسی محرم راز
ورنه بس راز که از پرده بدر خواهم کرد
تضمین واستقبال از شادروان علامه اقبال

عقل و عشق

بنظر گر چه ره عقل پدیدار تر است
گر نهی پا بره عشق ، سزاوار تر است
آنکه از باده عشق است بجان مست و خراب
ز تو ای زاهد کم حوصله هشیار تر است
دیده بر بند که از چشم تو ای نرگس مست
دل عشاق جگر سوخته بیدار تر است
تا سبکبار نگردی ، نرهی از غم دهر
که گرفتار تر است آنکه گران بار تر است
سفر عشق کن ای گم شده وادی عقل
گر چه این راه بنزدیک تودشوار تر است

دکتر محمد معین



آقای محمد معین دارای درجه دکتری ادبیات از دانشگاه تهران و استاد ادبیات فارسی در دانشکده ادبیات تهران هستند. مقالات ایشان در «دانش» و مجلات ادبی دیگر به چاپ رسیده است. آثار چاپ شده ایشان عبارت است از:

«مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی» و «حافظ شیرین سخن»؛ و رساله‌های «یوشت‌فریان و مرزبان نامه» و «یک قطعه شعر در پارسی باستان» و «اردا ویرافنامه» و «روز شماری در ایران باستان» و «شماره هفت و هفت پیکر نظامی» و «حکمت اشراق و فرهنگ ایران» و «روانشناسی

بندۀ عشق شو ایخواجه که اقبال سرود:

«عقل تابال گشوده است گرفتار تر است»

هر که شد راهبر گمشدگان؛ چون اقبال

بحیات ابد از خضر سزاوار تر است

تو بدوران غم ما خوردی و اکنون دل‌ما

موطن پاک ترا از همه غم‌خوار تر است

دشمن مشترک ما که شد از سعی تو خوار

حالیا بر اثر کوشش ما خوار تر است

هست گلچین بسخن بحر دربار، ولیک

قلزم فکرت اقبال، دربار تر است

گر شد اقبال پی نظم دری نیست شگفت

میرود رهرو از آن راه که هموار تر است

تریمتی « ترجمه از عربی و » خسرو قبادان وریدك وی « ترجمه از پهلوی ؛ و تصحیح و تحشیه « جامع الحکمتین » ناصر خسرو و « برهان قاطع » - که جلد اول آن بچاپ رسیده - و مقاله دوم از « چهارمقاله » عروضی ؛ و مثنوی « ستاره ناهید ».

روز اول اردی بهشت ۱۳۳۰ در جشن اقبال خطابه زیر را قرائت کردند :

معراج اقبال

اقبال ، مانند چند تن از بزرگان جهان دانش و ادب از قبیل : ارداویراف ایرانی ، سنایی غزنوی ، اوحدی کرمانی ، ابوالعلائی معری ، محیی الدین ابن العربی و دانتۀ ایتالیایی ؛ با تخیل نیرومند خویش ، معراجی شاعرانه پرداخته و معراج نامه خود را « جاویدنامه » نامیده است .

چنانکه ایزد رشن و ایزد سروش راهنمای اردا ویراف و ابن قارح ناقل ابوالعلاء و ویرژیل راهبر دانتۀ بودند ، درین سفر روحانی نیز رهبر و راهنمای اقبال ، روان مولوی جلال الدین محمد بلخی است . اقبال با خود غزل مولوی را زمزمه میکرد :

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست...
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کزدیو و دد ملولم وانسانم آرزوست
گفتم که یافت می نشود جسته ایم ما گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست
درین هنگام ، بقول اقبال ،

روح رومی پرده ها را بر درید از پس که پاره ای آمد پدید
طلعتش رخشنده مثل آفتاب شیب او فرخنده چون عهد شباب
بیکری روشن ز نور سرمدی در سرا پایش سرور سرمدی
حرف او آینه ای آویخته علم با سوز درون آمیخته .

اقبال اسرار آفرینش را ازو می پرسد و مولوی پاسخ وی بشرح باز میگوید و شاعر را در جهان مینوی گردش میدهد .

از کلامش جان من بی تاب شد در تنم هر ذره چون سیماب شد
ناگهان دیدم میان غرب و شرق آسمان در يك سحاب نور غرق

ز آن سحاب افروشته ای آمد فرود
چون خیال اندر مزاج او رمی
گفت: «زروانم! جهان را قاهرم
زروان - فرشته ایران باستان - شاعرما را مجذوب میسازد و با اوراها میگوید.
اینك بفلک ماه رسیده اند. «زمزمه انجم» بگوش میرسد. اقبال واله وحیران است.
گفت رومی: خیز و گامی پیش نه
هر کجا رومی برد آنجا برو
دست من آهسته سوی خود کشید
آنجا - در غار فلک قمر،

زیر نخلی، عارف هندی نژاد
موی بر سر بسته و عربان بدن
وقت او را گردش ایام نی
گفت بارومی که همراه تو کیست؟
مولوی اقبال را معرفی میکند:

مردی اندر جستجو آواره ای
پخته تر کارش ز خامی های او
عارف هندی که «جهان دوست» نام دارد، از حقایق «نه سخن» بیان میکند و خاموش
میشود، آنگاه نازنینی پدیدار گردد،

سنبلستان دو زلفش تا کمر
من برومی گفتم: ای دانای راز
گفت: این پیکر چو سیم تابناک
باز بی تابانه از ذوق نمود
شان او جبریلی و نامش سروش

سروش - فرشته ایران باستان - برای اقبال «نوایی» میسرآید.

سپس مولوی، اقبال را به «وادی یرغمید» هدایت میکند و چهارطاسین پیامبران

یعنی: گوتم، زرتشت، عیسی و محمد ص را در می یابند.

آنگاه بفلک عطارد می شتابند. آنجا بزیارت روح سید جمال الدین و سعید حلیم پاشا نائل میشوند. در اینجا شاعر بعنوان « زنده رود » معرفی می گردد. سخنانی در باب « دین و وطن »، « اشتراك و ملوكیت »، « شرق و غرب »، « محكمات عالم قرآنی » « پیغام بملت روسیه » بیان میشود.

سپس بفلک زهره بالا میروند، آنجا مجلسی از خدایان اقوام قدیم تشکیل شده است. بفلک مریخ عروج میکنند. حکیم مریخی آنانرا به « شهر مرغدین » هدایت میکند. دوشیزه ای مریخی که دعوی رسالت دارد بزنان جهان ما چنین پیام فرستد:

ای زنان! ای مادران! ای خواهران!	زیستن تا کسی مثال دلبران؟
دلبری اندر جهان مظلومی است	دلبری محکومی و محرومی است.
در دو گیسو شانه گردانیم ما	مرد را بنخجیر خود دانیم ما!
مرد صیادی بنخجیری کند	گرد تو گردد که زنجیری کند.
گر چه آن کافر حرم سازد ترا	مبتلای درد و غم سازد ترا.
از امومت زرد روی مسادران	ای خنك آزادی بسی شوهران.

مولوی پیاسخ گوید:

مذهب عصر نسو آیینی نگر	حاصل تهذیب لا دینی نگر.
زندگی را شرح و آیین است عشق	اصل تهذیب است دین، دین است عشق.
دین نگردد پخته بی آداب عشق	دین بگیر از صحبت ارباب عشق.

بفلک مشتری صعود میکنند. روان حلاج، غالب دهلوی، قرّة العین طاهره را - که نشیمن بهشتی نگرویدند و بگردش جادوانی گراییدند - می رسند. هر يك ازین ارواح بوایی میسراید. آنگاه « خواجه اهل فراق، ابلیس » را می بینند و ناله اومیشنوند. پس بفلک زحل بالا میروند. ارواح رذیله را که با ملك و ملت غداری کرده و دوزخ ایشانرا قبول نکرده است، می بینند. روح هندوستان را مشاهده میکنند و ناله و فریاد او را می شنوند. باز بالا تر شوند و بدان سوی افلاك رسند. آنجا حکیم آلمانی نیچه را

می بینند ، از او میگذرند و بجنة الفردوس وارد میشوند . آنجا سید علی همدانی ملا طاهر غنی کشمیری را ملاقات میکنند . شاه همدان اسرار میگوید :

با تو گویم رمز باریک ای پسر ! تن همه خاکست و جان والا گهر .
جسم را از بهر جان باید گداخت تاك را از خاك می باید شناخت .
بشاعر هندی « برتری هری » میرسند . او گوید :

کس نداند در جهان شاعر کجاست ؟ پرده او از بسم و زیر نواست .
آن دل گرمی که دارد در کنار پیش یزدان هم نمیگیرد قرار ؛
جان ما را لذت اندر جستجوست شعر را سوزاز مقام آرزوست .
بسوی کاخ سلاطین مشرق میروند . نادر شاه ابدالی و سلطان شهید (دکن) را می بینند . نادر میگوید :

خوش بیا ای نکته سنج خاوری ! ایکه می زبید ترا حرف دری ؛
محرم رازیم ، با ما راز گوی آنچه میدانی ز ایران باز گوی .
از ایران خبر میدهند . سپس روح ناصر خسرو ظاهر میشود و غزلی مستانه میسراید
و میرود . ابدالی و سلطان شهید نیز هر يك سخنی گوید ، و « زنده رود » میخواهد از
« فردوس برین » بیرون آید ، حوران بهشتی بکربان بدو خطاب کنند : یکدو دم باما
نشین بامانشین ! زنده رود در پایان چنین میسراید :

بآدمی نرسیدی ، خدا چه میجویی ؟ زخود گریخته ای ، آشنا چه میجویی ؟
دو قطره خون دل است آنچه مشک می نامند توای غزال حرم ؛ در خطا چه میجویی ؟
قلندریم و کرامات ما جهان بینی است زما نگاه طلب ، کیمیا چه میجویی ؟
اینک مقاله آقای دکتر معین :

اقبال و ایران باستان

محرم رازیم با ما راز گوی
آنچه میدانی ز ایران ، باز گوی .
اقبال

اقبال از عنفوان جوانی با حکمت و عرفان ایران آشنا شد و آرزو مند بود حکمت

ایران را با مبادی فلسفه جدید اروپا مقایسه کند و نتایجی نو بدست آورد. بدین منظور در سال ۱۹۰۵ بفرنگ سفر کرد. در مدت سه سال در کشورهای اروپا با متفکران بزرگ بمذاکره و بحث پرداخت و از آثار فلسفی فلاسفه قدیم و جدید اروپا آگاهی حاصل کرد. نخستین تألیف او کتابی است در ما بعد الطبیعه ایران، که آنرا بدانشگاه مونیخ اهداء کرد و باخذ درجه دکتري در فلسفه نائل گردید. این کتاب بزبانهای انگلیسی و آلمانی وارد و ترجمه و منتشر شده است.

اقبال در کتاب « فلسفه عجم »^۱ حصه اول (بخش نخست) را بفلسفه ایران پیش از اسلام اختصاص داده است، اینچنین :

باب اول - ثنویت ایرانی : ۱- زرتشت. ۲- مانوی و مزدك.

در باب پنجم همین کتاب « رجعت بسوی ثنویت ایرانی » را مورد بحث قرار داده است. درین مقاله میخواهیم نموداری چند از اندیشه های این شاعر زبردست پارسی گوی را در باره ایران باستان معرفی کنیم.

۱- زروان

زروان (دراوستا زرون^۲) بمعنی زمان است^۳ و بارها با کلمه ریشوینه^۴ (نیمروز) آمده برای تعیین هنگام ظهر^۵، و مکرر با کلمات درغه^۶ (دیر) در نك^۷ و در اجه^۸ (دراز) آمده بمعنی دیر زمانی و زمان دراز و بلند^۹.

چندین بار زروان در ردیف دیگر ایزدان نام برده شده و از آن فرشته زمانه بیکرانه اراده شده است^{۱۰}. اغلب زروان با صفات اکرنه^{۱۱} (بیکرانه) و درغو خواداته^{۱۲} آمده که در « مینو خرد » یا زند « زروان در نك خدای » و در رساله پارسی « علمای اسلام » « زمان در نك خدای » یاد شده است.

۱- ترجمه اردو توسط میر حسن الدین، چاپ حیدر آباد دکن ۱۹۳۶ میلادی. ۲- Zrvan. ۳- چنانکه در آبان یشت بند ۱۲۹، فروردین یشت بند ۵۶، و نندیداد فرگرد ۱۹ بند ۹.

۴- Rapitvina. ۵- در یسنا ۹ بند ۱۱ و تشریشت بند ۲۸. ۶- Drāgah. ۷- Drājah. ۸- در فروردین یشت بندهای ۵۳ و ۵۵، و زامیاد یشت بند ۲۶ و یسنا ۶۲ بند ۳ و و نندیداد فرگرد ۶ بند ۱ و فرگرد ۷ بند ۴۵. ۹- در یسنا ۷۲ بند ۱۰ که عیناً در سروش باز بند ۵ نقل شده، و نندیداد فرگرد ۱۹ بند ۱۳ و ۱۶، خورشید نیایش بند ۸ و دوسیر و زده بند ۲۱. ۱۰- Akraṇa.

۱۱- Darəghô xvadhâta.

ازین دو صفت پیداست که برای زمانه آغاز و انجامی تصور نشده، آنرا همیشه پایدار یا بعبارت دیگر قدیم و جاودانی و فنا ناپذیر دانسته اند.

در زاد سپرم فصل ۱ بند ۲۴ زروان صراحة آفر بدۀ اهورمزدا دانسته شده. در جمله هایی از اوستا که از زروان یاد شده او را فقط در ردیف ایزدان دیگر آورده در خور نیایش خوانده اند. از مندرجات اوستا چنین مستفاد میشود که زروان ایزد زمانهٔ میکرا نه است.^۱

در عبارتی از گاتها (یسنا ۳۰ بند ۳)، روان نیکوکار و روح شر بمنزلهٔ «دو گوهر همزاد» معرفی شده اند.^۲ بنا برین بنظر میرسد که زرتشت با اصل و منشأیی اقدم که پدر دو روان مزبور باشد، عقیده داشته است. ولی معلوم نیست که زرتشت او را بچه نام میخوانده؛ شاک نیست که زروان بعدها بمنزلهٔ پروردگاری شناخته شده است. در زمان هخامنشیان، طبق اطلاعی که اودیموس ردیوس^۳ آش کرد ارسطو^۴ بما داده، عقاید مختلفی در باب ماهیت این پروردگار - که در بارۀ او مباحثات بسیار در الهیات و احکام نجوم پدید آمده - وجود داشته است. بعضی او را بامکان تطبیق میکردند. برخی دیگر با زمان^۵ یکی میدانستند. عقیدهٔ اخیر فایدهٔ آمدن^۶ در آیین مهرپرستی. عقیدهٔ مربوط بزروان را پذیرفتند. در کنیه ای از آئینتو خوش اول پادشاه که گئس^۷ زرون اگر نه^۸ («زمان میکرا نه») بنام یونانی خرنس آپیرس^۹ یاد شده.

مانی که آیین جدید خویش را در زمان نخستین پادشاهان ساسانی تبلیغ میکرد، با اقتباس افکار زرتشتی عصر خود، نام زروان^{۱۰} را بخدای بزرگ اطلاق کرده است.

۱. یور داود، خرده و ستایش ۹۲ و ۹۳. ۲. روان دو گوهر، هر دی که در آغاز در عالم تصور ظهور کردند، یکی از آن نیکی است در اندیشه، گفتار و کردار، و دیگری از آن بدی (در اندیشه و گفتار و کردار). از میان این دو، مرد دانایید که را برگزینید. زرتشت را هنگامیکه این دو گوهر سپهر بداند زندگانی و مرگ پدید آوردند، ازین جهت است که مرد جامع دروغ پرستان و راست برین مکان (روح) و پروان راستی از ستارهٔ برین محل (بهشت) بر خوردار گردید.

۳. یور داود، گاتها چاپ اول ص ۱۱۷. ۴. Indemos Rhodios.

۵. زبان اوستایی T. vasha. ۶. اوستایی Zrvan. ۷. یهودی Zervân.

۸. تیسریک مدعی است که زروانیت عقیدهٔ دیگر مذاهب است که معانی مادپیش از گئوس پس از مانی.

۹. Zrvân akarana. ۱۰. Antioche. ۱۱. de Comagenae.

۱۲. Zervân. ۱۳. Xrânos Apérros.

این موضوع که مذهب معمول مزد یسنای عهد ساسانی همان زروانیت بوده، نه تنها از کثرت نامهای اشخاص عهد مزبور که با « زروان » ترکیب یافته برمیآید، بلکه گفته های گروهی از نویسندگان یونانی و ارمنی و سریانی نیز مؤید آنست. قدیمترین آنان تئودور موپسوئستی^۱ (حدود ۳۶۰ - ۴۲۸ م.) است. کتاب مورد بحث تئودور مفقود شده، اما فوتیوس^۲ خلاصه آنرا بر ما رسانده است. وی گوید: « و در کتاب اول خویش، او (تئودور) از عقیده مکروه ایرانیان، که زردس^۳ (زرتشت) پدید آورده، با عقیده مربوط بزروام^۴ (زروان)، که وی او را خدای همه جهان معرفی میکند، و نیز او را سر نوشت^۵ مینامد، یاد کرده گوید بزروام قربانیها کرد تا هر مزدس^۶ از او بوجود آید، ولی او هر مزدس و اهریمن را در یک حال ایجاد کرد... »

نویسندگان ارمنی عیسوی موسوم به ازنیاک^۷ و الیشه^۸ (قرن پنجم میلادی)، بطریق منربها^۹ (قرن ششم میلادی)، نوشته های سریانی آذر هر مزد و انانیه که بایک موبد برزک زرتشتی (قرن پنجم میلادی یا متأخر تر) مباحثه و مشاجره قلمی داشته اند، تئودور بار کنای^{۱۰} (سریانی (قرن هشتم یا نهم میلادی)، متنی سریانی بی نام که با ترجمه توسط نیبرگ^{۱۱} منتشر شده، و یک متن از یوحنا بار پنکایه^{۱۲} (قرن هفتم میلادی) که توسط دمناش^{۱۳} معرفی گردیده، همه اسطوره ذیل را راجع بافرینش نقل میکنند: زروان، خدای نخستین، در مدت هزار سال قربانیها کرد تا پسری بیابد و نام او را اهرمزد نهاد. اما عاقبت وی در باره تأثیر قربانیهای خود بشک افتاد. پس دو پسر در بطن او پدید آمدند: یکی اهرمزد، چون وی قربانی کرده بود؛ دیگری اهریمن، زیرا او وی شک کرده بود. زروان وعده داد که پادشاهی جهان را بیکى از آن دو بدهد. زروان در حضور او آید. عطا کند. پس اهریمن سینه پدر بشکافت و خود را بدو نمود. زروان پرسید: « کیسنى؟ » اهریمن پاسخ داد: « من پسر ته ام ». زروان گفت: « پسر من

Zarum & Zaradēs & Photios & Théodore de Mopsueste & Márabhâ & Elshe & Eznik & Hormisdas & Tund & Yohannan bar penkâye & Nyberg & Théodore bar Kinnai & P. de Menasce &

دارای بوی خوش است و نورانی است، و تو ظلمانی و بد بویی. « درین هنگام اهرمزد با پیکری نورانی و معطر - خویشان بدو نمود. زروان او را بفرزندی شناخت و بدو گفت: « تاکنون، من در راه تو قربانیها کرده ام، ازین پس تو باید برای من قربانی کنی. « خلاصه اهریمن وعده پدر را در باره اعطای سلطنت عالم، بنخستین کسی که خویشان بدو نماید، بیادش آورد. زروان پاسخ داد که سلطنت جهانرا مدت نه هزار سال باهریمن خواهد داد، اما پس از انقضای مدت مزبور اهرمزد تنها سلطان جهان خواهد بود.

از آنچه گفته شد نیک پیداست که مزدیسنان عهد ساسانی در باب آفرینش پیرو عقاید زروانیه بوده اند. در افسانه ای که مؤلفان مسیحی آورده اند، تفصیل اعتقاد مزبور را می بینیم، اما آنان شکل عامیانه و خشونت آمیز آنرا نقل کرده اند. برای اطلاع وافی در باب الهیات زروانیه باقتضای نیرك باید بکتاب پهلوی مخصوصاً بند هشت رجوع کنیم^۱. الیثه مذکور در کتاب خود انتباه نامه ای از جانب مهرنرسی وزیر یزدگرد دوم (۴۳۸ - ۴۵۷ م.) ضبط کرده است^۲. درین انتباه نامه که بارمنیان نو عیسوی خطاب شده و آنانرا بازگشتن بدین کهن زرتشتی دعوت کرده، در قسمت اول با بیانی مخصوص عقاید دینی ایرانیان یاد شده، ضمناً اهرمزد و اهریمن از آفریدگان زروان محسوب شده اند.

شهرستانی در ملل و نحل خویش از فرقه زروانیه بتفصیل سخن رانده، روایات مختلف راجع بعقیده آنان را آورده است، اینچنین: « گویند که نور اشخاص مینوی و ایزدی انور بیافرید. بزرگترین آنها را که زروان نام داشت در چیزی شکی پیدا شد. ازین شك اهریمن پدید آمد. و برخی دیگر گویند که زروان بزرگ در مدت نه هزار و نهصد و نود و نه سال بعبادت ایستاد و زمزمه کرد تا او را پسری آید. چون این صورت نگرفت بیندیشید و باخود سخن گفت شاید این جهان هیچ باشد. پس اهریمن

۱ - Cf. A. Christensen, L'Iran sous les Sassanides. Copenhagen 1944, p. 149 sqq.

۲ - بعضی محققان در اصالت انتباه نامه مزبور شك کرده اند.

از همین يك توهم بوجود آمد و هرمزد از عالم یقین بر خاست. هردو در شکم يك مادر بودند. هرمزد نزد يك تر بدر خروج بود، اما اهریمن حيله کرد و شکم مادر بدرید و بیش از هرمزد بیرون شتافت و دنیا را بگرفت. و برخی گویند چون اهریمن ظاهر شد، زروان در او خبث و شرارت و فساد دید و او را دشمن داشت و لعنت کرد و براند. اهریمن روی بر تافت و بر دنیا دست یافت. اما هرمزد چندی دستی بر اهریمن نداشت، ولی چون در او خیر و طهارت و صلاح و حسن خلق بود، مردم او را پروردگار برگزیدند و پرستیدند...^۱

از محققان اروپایی دکتر زرنر^۲ در باره فرقه زروانیه تحقیقاتی مفید دارد که بعنوان زروانیکا^۳ در مجله مدرسه تحقیقات شرقی و آفریقایی لندن بچاپ رسانیده^۴. زرنر، در این سلسله مقالات عباراتی از دینکرت و شکند گمانیک و یچار وزات سپرم و روایات پارسی هرمزد یار را مورد مطالعه قرار داده و نیز در همان مجله مقاله ای بعنوان «مکاشفه زروانیه» منتشر کرده است.^۵

از رساله مختصر «علمای اسلام» بفارسی که مناظره ایست میان علمای اسلام و موبدان^۶ میتوان عقاید زروانیه را استخراج کرد.^۷

در اینجا باید یاد آور شد که زروان تمثیلی است از زمان مداوم و مستمر. هر کاری که در جهان طبیعت انجام گیرد و یا حالتی پدید آید ناگزیر در زمانی و مکانی صورت پذیراست. هر چه هست زمان است و مکان. همه مقید بزمان و مکان اند. اشیاء و امور محاط اند و مکان و زمان محیط.

۱- بورداود خرده اوستا، ص ۹۳-۹۴. ۲- R. C. Zaehner - Zurvanica - BSOAS, vol. IX, p. 303 sqq; vol. IX, P. 574 sqq; vol IX p. 876 - ۴
 ۵- BSOAS, vol. X, p. 377 sqq; p. 606 sqq - ۶- در کتب روایات دو قسم
 «علمای اسلام» آمده، نخستین مفصل تر از دومی است و مطالب آنها نیز بهم مربوط نیست. برای امتیاز، در عنوان دومی نوشته اند: «علمای اسلام بدیگر روش» یعنی بروایت دیگر. در تاریخ «نشاء آن چنین نوشته شده: «در عهدالدین بعد از ششصد از یزدجرد» اما سبک تحریر این رساله که پارسی بسیار سست و نا رساست چندان قدیم بنظر نمیرسد. مؤلف نیز شناخته نیست ولی بی شک از زروانیان بوده است. ۷- خرده اوستا، ص ۹۴-۹۵.

اقبال ، شاعر متفکر این خاصهٔ زمان و مکان را از زبان ایرانیان باستان زمزمه میکند^۱ :

اقبال در « جاویدنامه » خود « روح حضرت رومی » (جلال الدین مولوی) را میبیند و بهمراهی او بسیر میپردازد و اسرار را از زبان او میشنود . در این **زروان** سیر و سلوک به «زروان» میرسند .

اقبال در عنوان « زروان که روح زمان و مکان است مسافر را بسیاحت عالم علوی میبرد » گوید^۲ :

از کلامش جان من بی تاب شد	در تنم هر ذره چون سیماب شد
ناگهان دیدم میان غرب و شرق	آسمان در یک سحاب نور غرق
ز آن سحاب افرشته ای آمد فرود	باد و طلعت، این چو آتش، آن چو دود
آن چو شب تاریک و این روشن شهاب	چشم این بیدار و چشم آن بخواب
بال او را رنگهای سرخ و زرد	سبز و سیمین و کی بود و لا جورد
چون خیال اندر مزاج اورمی	از زمین تا کیهکشان او رادمی
هر زمان او را هوای دیگری	پرگشادن در فضای دیگری
گفت : « زروانم ، جهان را قاهرم	هم نهانم از نگه ، هم ظاهرم »
« بسته هر تدبیر با تقدیر من	ناطق وصامت همه نخجیر من »
« غنچه اندر شاخ می بالد زمن	مرغک اندر آشیان نالد زمن »
« دانه از پرواز من گردد نهال	هر فراق از فیض من گردد وصال »
« هم عتابی هم خطایی آورم	تشنه سازم تا شرابی آورم »
« من حیاتم من مماتم من نشور	من حساب و دوزخ و فردوس و حور »

۱- آقای رضی الدین صدیقی درین باره گوید : « اقبال این خاصهٔ نسبی زمان - مکان را در شرح فرشته «زروان» که او را بسفر آسمانی میبرد - در کتاب جاویدنامه یاد کرده است . »

Iqbal as a thinker (Essays by Eminent Scholars) . Lahore 1844, p. 25 .

۲- جاوید ص ۲۱-۲۳

« آدم و افرشته در بند من است
 « هر گلی از شاخ می چینی منم
 « در طلسم من اسیر است این جهان
 « لی مع الله هر کرا در دل نشست
 « گر تو خواهی من نباشم در میان
 در نگاه او نمیدانم چه بود ؟
 یا نگاهم بر دگر عالم گشود
 مردم اندر کائنات رنگ و بو
 رشته من ز آن کهن عالم گسست
 از زیان عالمی جانم تپید
 تن سبک تر گشت وجان سیارتر
 پردگی ها بی حجاب آمد پدید
 نغمه انجم بگوش من رسید^۱

۴- سروش

سروش، در اوستا سرعوشه^۲ لغة بمعنی اطاعت و فرمانبرداری بویژه اطاعت از او امر خداست، و آن از ریشه سرو^۳ بمعنی شنیدن مشتق است و «سرود» و «سراییدن» و «سرودن» از همین بنیاد است. در گاتها و دیگر بخشهای اوستا سرعوشه بدین معنی بسیار آمده است^۴. اما در قدیمترین بخش اوستا نیز چند جا از سرعوشه فرشته ای اراده شده. این فرشته در گاتها دارای مقامی بس ارجمند و بصفت مهین و بزرگ متصف است^۵.
 سروش از ارجمندترین ایزدان مزدیسنا و مظهر فرمانبرداری اهورمزدا و نماینده خصلت رضا و تسلیم است و از جهت رتبه بسا مهر (میترا) همسر و برابر است و گاه

۱- در ادبیات پارسی کهن و نو- تا آنجا که مرا آگاهی است - اقبال در ذکر «زروان» یگانه است. ۲- Sraosha ۳- Sru ۴- یسنا ۴۴ بند ۱۶؛ یسنا ۴۵ بند ۵؛ یسنا ۴۶ بند ۱۷؛ یسنا ۳۳ بند ۱۴، ۵- یسنا ۳۳ بند ۵.

نیز او را در ردیف امشاسپندان محسوب داشته‌اند. در ادبیات متأخر مزدیسنا سروش از فرشتگانی است که در رستاخیز مأمور حساب و میزان است. در گاتها نیز اشارتی بدین موضوع هست، چه در یسنا ۴۳ بند ۱۲ زرتشت باهورمزدا خطاب کند و گوید: «از آنچه تو فرمان دادی سر نیچیدم، آنگاه که گفתי برخیز و بشتاب، پیش از آنکه سروش من بهمراهی اشی با گنج و مال و مزد هر یک از دو گروه راستی پرست و دروغ پرست را از شود و زیان بخش کند».

غالباً در اوستا سروش و مهر ورشن یکجا نام برده شده‌اند. در روزهای ماه نیز مهر شانزدهم، سروش هفدهم و ورشن هیجدهم است. ابوریحان بیرونی در فهرست روزهای ایرانی روز هفدهم را «سروش» و در سغدی «سرش» و در خوارزمی «اسروف» یاد کرده. فردوسی گوید:

همیشه سروشت بروز سروش نگهبان و افزون‌ترت رای وهوش.
مسعود سعد گوید:

روز سروش است که گوید سروش: «باده خور و نغمه مطرب نبوش»^۱.

در اوستا آمده که از میان آفریدگان مزدا، سروش نخستین کس است که زبان بستایش خداوند و نیایش امشاسپندان گشود، و اوست نخستین کسی که مراسم دینی بجای آورد و پنج گاتهای زرتشت بسرود^۲. ابوریحان بیرونی نیز گفته^۳: «سروش اول من امر بالزممة...»

در ادبیات متأخر مزدیسنا سروش پیک ایزدی و حامل وحی خوانده شده، و در کتب پارسی او را با جبرائیل یکی دانسته‌اند. ابوریحان نیز بدین نکته اشارت کرده است. سروش را ازین جهت پیک خداوندی دانسته‌اند که گفتار آسمانی و کلام الهی در وجود او حلول کرده، وی مهر جا که روی آورد آیین ایزدی و حکم اطاعت از آن با او همراه است.

۱- روز شماری در ایران باستان و آثار آن در ادبیات پارسی، بقلم نگارنده. تهران ۱۳۲۵ ص ۲۴-۴۵. ۲- یسنا ۷۵ بندهای ۲ و ۸۶. ۳- آثار الباقیه ص ۲۱۹.

محمد حسین بن خلف در برهان قاطع آرد: «سروش بضم اول بروزن خروش، نام جبرئیل است خصوصاً و هر فرشته‌ای که پیغام آور باشد عموماً، و مطلق فرشته را نیز گفته اند و بعربی ملك خوانند.»

در ادبیات پارسی غالباً سروش را بمعنی مطلق فرشته بکار برده اند:

با یوان کیانی رفت شهر و	گرفته دست ویس و دست ویرو
بسی کرد آفرین بر پاك دا دار	پس آنکه دیو را نفرین بسیار
سروشان را بنام نيك بستود	نیایش های بی اندازه بنمود.
	ویس ورامین ^۱ .

وگاه نیز فرشته خاص - که ذکر او رفت - اراده شده:

گوانان بس بود دادار داور	سروش و ماه و مهر و چرخ و اختر.
	ویس ورامین ^۲ .
سروش سال و مه اندر کنارست	بگفتارت همیشه گوش دار است.
	ویس ورامین ^۳ .
لطف الهی بکند کار خویش	مژده رحمت برساند سروش. حافظ ^۴ .
بجز ثنای جلالش مساز ورد ضمیر	که هست گوش و دلش محرم پیام سروش.
	حافظ ^۵ .

اقبال در شرح معراج خویش بهمراهی مولوی در «جاوید نامه» به عارفی و هندی که در یکی از غارهای قمر خلوت گزیده بود، میرسد و سخنان او را سروش^۶ می شنود. سپس در عنوان «جاوۀ سروش» گوید^۷:

مرد عارف گفتگو را در بیست	مست خود گردید و از عالم گسست
ذوق و شوق او را ز دست او ربود	در وجود آمد ز نیرنگ شهود
با حضورش ذره ها مانند طور	بی حضور او نه نور و نی ظهور!

۱- ویس ورامین، مصحح آقای مینوی ص ۴۴. ۲- ایضاً ص ۴۴. ۳- ایضاً ص ۱۳۷. ۴- مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی تألیف نگارنده ص ۴۴۸ - ۴۵۰. ۵- دیوان حافظ مصحح مرحوم قزوینی ص ۱۹۲. ۶- جاوید نامه ص ۳۲ - ۴۱. ۷- جاوید نامه ص ۴۱.

آن شب بی‌کوکبی را کوکبی
تاب گیر از طلعتش کوه و کمر
خوش سرود آن مست بی‌پیمانه ای
ذو فنون مثل سپهر دیر سال
شکره بر گنجشک و بر آهو پلنگ
بر رفیق کم نظر بگشای راز.
زاد در اندیشه یزدان پاک
در شبستان وجود آمد فرود
تو غریبی، من غریبم، او غریب!
می برد از هوش و میآرد بهوش
مرده آتش زنده از سوز دمش
چاکها در پردهٔ محمل ازوست

نازینی در طلسم آن شبی
سنبستان دو زلفش تا کمر
غرق اندر جلوۀ مستانه ای
پیش او گردنده فانوس خیال
اندر آن فانوس پیکر رنگ رنگ
من برومی‌گفتم: «ای دانای راز!
گفت: «این پیکر چو سیم تابناک
» باز بی تابانه از ذوق نمود
» همچو ما آواره و غربت نصیب
» شان او جبریلی و نامش سروش
» غنچهٔ مارا گشود از شبنمش
» زخمهٔ شاعر بسوز دل ازوست^۲

« دیده‌ام در نغمهٔ او عالمی

آتشی گیر از نوای اودمی. »

آنگاه اقبال اندیشه‌ها (یا الهامات) خود را از زبان سروش چنین سرایید^۳:

نوای سروش

زادی بحجاب اندر، میری بحجاب اندر!
تقدیر اعم دیدم پنهان بکتاب اندر!
برقی که بخود پیچد، میرد به حساب اندر!
مردی که مقاماتش ناید بحساب اندر!
گلشن بگریبان کش ای، بو بگلاب اندر!
لیکن تو نمی بینی طوفان بحجاب اندر!
مهرچو چنان حوری نالد بر باب اندر!

ترسم که تو میرانی زورق بسراب اندر
چون سرمهٔ رازی را از دیده فروشتم
بر کشت و خیابان، پیچ بر کوه و بیابان پیچ
با مغربیان بودم، پرستم و کم دیدم
بی درد جهانگیری آن قرب میسر نیست
ای زاهد ظاهرین، گیرم که خودی فانی است
این صوت دلآویزی از زخمهٔ مطرب نیست

۱- جلالت الدین مولوی، ۲- الهامات شاعر، ۳- جاوید نامه ص ۴۳-۴۴-۴۵-۴۶-۴۷-۴۸-۴۹-۵۰-۵۱-۵۲-۵۳-۵۴-۵۵-۵۶-۵۷-۵۸-۵۹-۶۰-۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۶۷-۶۸-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸-۸۹-۹۰-۹۱-۹۲-۹۳-۹۴-۹۵-۹۶-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۴-۱۷۵-۱۷۶-۱۷۷-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶-۲۶۷-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰-۲۷۱-۲۷۲-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۶-۲۷۷-۲۷۸-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱-۳۱۲-۳۱۳-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۶-۳۱۷-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴-۳۳۵-۳۳۶-۳۳۷-۳۳۸-۳۳۹-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۳-۳۴۴-۳۴۵-۳۴۶-۳۴۷-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۰-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶-۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱-۳۶۲-۳۶۳-۳۶۴-۳۶۵-۳۶۶-۳۶۷-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰-۳۷۱-۳۷۲-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۲-۳۸۳-۳۸۴-۳۸۵-۳۸۶-۳۸۷-۳۸۸-۳۸۹-۳۹۰-۳۹۱-۳۹۲-۳۹۳-۳۹۴-۳۹۵-۳۹۶-۳۹۷-۳۹۸-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۲-۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶-۴۰۷-۴۰۸-۴۰۹-۴۱۰-۴۱۱-۴۱۲-۴۱۳-۴۱۴-۴۱۵-۴۱۶-۴۱۷-۴۱۸-۴۱۹-۴۲۰-۴۲۱-۴۲۲-۴۲۳-۴۲۴-۴۲۵-۴۲۶-۴۲۷-۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵-۴۳۶-۴۳۷-۴۳۸-۴۳۹-۴۴۰-۴۴۱-۴۴۲-۴۴۳-۴۴۴-۴۴۵-۴۴۶-۴۴۷-۴۴۸-۴۴۹-۴۵۰-۴۵۱-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۶-۴۵۷-۴۵۸-۴۵۹-۴۶۰-۴۶۱-۴۶۲-۴۶۳-۴۶۴-۴۶۵-۴۶۶-۴۶۷-۴۶۸-۴۶۹-۴۷۰-۴۷۱-۴۷۲-۴۷۳-۴۷۴-۴۷۵-۴۷۶-۴۷۷-۴۷۸-۴۷۹-۴۸۰-۴۸۱-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۴-۴۸۵-۴۸۶-۴۸۷-۴۸۸-۴۸۹-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۲-۴۹۳-۴۹۴-۴۹۵-۴۹۶-۴۹۷-۴۹۸-۴۹۹-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲-۵۰۳-۵۰۴-۵۰۵-۵۰۶-۵۰۷-۵۰۸-۵۰۹-۵۱۰-۵۱۱-۵۱۲-۵۱۳-۵۱۴-۵۱۵-۵۱۶-۵۱۷-۵۱۸-۵۱۹-۵۲۰-۵۲۱-۵۲۲-۵۲۳-۵۲۴-۵۲۵-۵۲۶-۵۲۷-۵۲۸-۵۲۹-۵۳۰-۵۳۱-۵۳۲-۵۳۳-۵۳۴-۵۳۵-۵۳۶-۵۳۷-۵۳۸-۵۳۹-۵۴۰-۵۴۱-۵۴۲-۵۴۳-۵۴۴-۵۴۵-۵۴۶-۵۴۷-۵۴۸-۵۴۹-۵

٣- زرتشت

اقبال پس از دیدار «سروش» به «وادی یرغمید که ملائکه او را وادی طواسین مینامند» حرکت کرد.^۱ نخست از «طاسین گوتم»^۲ سخن میراند^۳ و سپس از «طاسین زرتشت»،^۴ اینچنین^۵:

طاسین زرتشت - آزمایش کردن اهرمن زرتشت را.

اهرمن:

از تو ما را فرودین مانند دی
نقش خود رنگین زخونم کرده یی
مرك من اندر ید بیضای تست
بر مرادش راه رفتن گمراهی است!
اره و کرم و صلیب انعام اوست!
حرف آن بیچاره تأثیری نداشت!
هم بخیل نوریان صحبت گزین
از مناجاتی بسوز افلاك را
نیم سوز آتش نظاره شو
از چنین ملاگری باید گذشت!
فطرتش گر شعله باشد خس شود
عشق را پیغمبری درد سرست!
ترك جلوت گوی و در خاوت نشین.

از تو مخلوقات من نالان چونی
در جهان خوار و زبونم کرده یی
زنده حق از جلوۀ سینیای تست
تکیه بر میثاق یزدان ابلهی است!
زهرها در بادۀ گل فام اوست
جز دعاها نوح تدبیری نداشت
شهر را بگذار و در غاری نشین
از نگاهی کیمیا کن خاك را
در کهستان چون کایم آواره شو
لیکن از پیغمبری باید گذشت
کس میان ناکسان ناکس شود
تا نبوت از ولایت کمتر است
خیز و در کاشانه وحدت نشین
زرتشت:

همچو من سیلی نژاد اندر دلش
سیل راجز غارت ساحل چه کار؟

نور دریای است و ظامت ساحلش
اندرونم موجهای بیقرار

۱- جاوید نامه ص ۴۴. ۲- Gautama نام خانوادگی بود است. ۳- جاوید نامه ص ۴۸-۵۰.

۴- جاوید نامه ص ۵۱-۵۴.

نقش بیرنگی که او را کس ندید
خویشتن را وانمودن زندگی است
از بالاها پخته تر گردد خودی
مرد حق بین جز بحق خود را ندید
عشق را در خون تمپیدن آبروست
در ره حق هرچه پیش آید نکوست
جلوه حق چشم من تنها نخواست
چیست خلوت؟ درد و سوز و آرزوست
عشق در خلوت کلیم اللهی است
خلوت و جلوت کمال سوز و ساز
چیست آن؟ بگذشتن از دیر و کنشت
گرچه اندر خلوت و جلوت خداست
گفته یی « پیغمبری درد سرست »
راه حق با کاروان رفتن خوش است

جز بخون اهرمن نتوان کشید
ضرب خود را آزمودن زندگی است!
تا خدا را پرده در گردد خودی
لاله میگفت و درخون می تپید
اره و چوب و رسن عیدین اوست!
مرحبا نامهربانهای دوست!
حسن را بی انجمن دیدن خطاست
انجمن دیدست و خلوت جستجوست
چون بجلوت می خرامد شاهی است!
هر دو حالات و مقامات نیاز
چیست این؟ تنها رفتن در بهشت!
خلوت آغاز ست و جلوت انتهاست
عشق چون کامل شود آدم گریست!
همچو جان اندر جهان رفتن خوش است.

۴ - مزدك

در « پیام مشرق » اقبال در عنوان « صحبت رفتگان در عالم بالا » انجمنی از
تالستای^۱، کارل مارکس^۲، هیگل^۳، مزدك، نیتشا^۴، حکیم آئن ستاین^۵، بامرن^۶،
جلال^۷، پتوفی^۸ ترتیب میدهد^۹ و هر يك از ایشان عقیده خود را اظهار، یا بعبارت
اصح اقبال اندیشه خود را از زبان آنان بیان میکند.
مزدك گوید^{۱۰}:

۱- Tolstōi ۲- Karl Marx ۳- Hegel ۴- Nietzsche ۵- Einstein ۶- Byron ۷- مولوی. ۸- شاعر جوانرک هنگری که در معرکه کارزار در حمایت وطن کشته
شد و نقش او نیافتند تا یادگار خاکی از او بماند. « پیام مشرق ص ۲۴۳ ». ۹- نامهای مزبور را
بهمان صورت که شاعر نقل کرده، آورده ایم. ۱۰- پیام مشرق ص ۲۳۷.

دانه ایران ز کشت زار و قیصر بر دمید
مرک نو می رقصد اندر قصر سلطان وامیر
مدتی در آتش نمرود می سوزد خلیل
تا تهی گردد حریمش از خداوندان پیر
دور پرویزی گذشت ای کشته پرویزخیز!
نعمت گم گشته خود را ز خسرو بازگیر.

۵ - مغان

اقبال گاه گاه از « مغان » یاد میکند :
در بتخانه زدم ، مغ بچگانم گفتند :
« آتشی در حرم افروز و تپیدن آموز »^۱
در عنوان « حیات جاوید » گوید:
گمان مبر که بیایان رسید کار مغان
هزار باده ناخورده در رک تالك^۲ است^۳.

۱- پیام مشرق ص ۱۸۸ . ۳ - رک . مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی . بقلم نگارنده ،
عنوان « می مغانه » ص ۲۶۶ - ۲۸۲ . ۴ - پیام مشرق ص ۱۰۸ .

صادق نشات



آقای نشات از اولاد میر داماد و متولد عراق و تربیت شده تهران هستند. مدتی سردبیر روزنامه طوفان بودند و ترجمه های ایشان در روزنامه شفق سرخ منتشر میشد. سپس هجده سال سرپرست مدارس ایرانی در عراق بودند و اکنون در دانشگاه روحانی سپهسالار به تدریس تاریخ و جغرافیای کشورهای اسلامی اشتغال دارند.

آثار چاپ شده ایشان عبارت است از تاریخ عمران بغداد بزبان عربی. راهنمای تربیت جوانان بزبان فارسی. دستور کاه یابی و فن معاشرت ترجمه از انگلیسی. معلم جدید و آموزگار عربی که خود آموز عربی و فارسی است.

در اردیبهشت ۱۳۲۹ مقاله ای در باره اقبال در یکی از مجلات هفتگی منتشر ساختند که خلاصه آن در زیر است :

مردان نامی عالم را تا دیده و شنیده ایم ملل و ممالک آنها بوجود آورده اند. اما عکس این قاعده هیچگاه روی نداده و اتفاق نیفتاده است که يك مردی کشور یا ملتی را بوجود بیاورد.

این نکته درست است که ملل و ممالک عالم موجود شده بزرگان آنهاست ولی این تعبیر دور از حقیقت لغوی است باین معنی که مملکت و ملتی وجود خارجی داشته ولی حیثیت و استقلال آن از دست رفته و مردی از آن میان برخاسته و آن مملکت و ملت را احیا نموده است.

ما در این مقوله صحبت میکنیم و در گفتگوی این سنخ رجال نیستیم، ما از يك نوع روانی سخن میرانیم که يك مملکتی را که در عالم هستی نبوده است اولاً موجود

کند و سپس برای آن يك ملتى را که در هيچ جای دنيا و در هيچوقت از زمان سابقه وجودى نداشته است موجود گرداند .

سزاوار است که « علامه محمد اقبال » حکيم و شاعر بلند آواز پاکستان را درخور آن القاب بشماريم . زیرا اين مرد بزرگوار در قلب آسيا يا در وسط خاورميانه مملکت و ملتى را روى نقشه فکر و قاده و قريحه نقاد خود ترسيم نمود که درست ده سال بعد با دست همت شاگرد هنرمند يا استاد ماهر مکتب او مرحوم محمد علي جناح قائد اعظم پاکستان عملى گرديد . مملکت نو بنياد پاکستان مانند ساير موجودات و مواليد داراي دو وجود دينى و خارجى است که اولى مولود فکر عميق و نظر دقيق اقبال و دومى مد يون دست فعال و جدیت بى ملال مريد و شاگرد او جناح بوده است .

شايد برخى اشخاص که اطلاع کاملی بر اوضاع مردم هندوستان و اقليم عظيم و پهناور آن ندارندگان کنند که مسئله ايجاد پاکستان روح دوليت را در افراد جامعه اى که بايد با هم زندگانی نمایند توليد کرده باشد ولى اگر بداد دل مسلمانان هندوستان برسند بلا شك تصديق خواهند کرد که مبادرت با اين امر نه فقط لازم بلکه فريضه ذمه هر مسلمانی نيز بوده است زیرا کنگره هندوستان که مقدمات استقلال هند را طرح ريزی مينمود بهيچ وجه حاضر نگريد پيشنهادهای نمايندگان اسلامى را که جناح در رأس آنها بود دایر باینکه « جائیکه اکثریت آن مسلمان است حکومت با مسلمين باشد » قبول نماید و چون نمايندگان اسلامى هند ميدانستند که قبول نشدن پيشنهادهای آنها موجب تضییع حقوق با اضمحلال يك اقلیت بزرگ و بیماندی که عبارت از یکصد میلیون نفر است خواهد گرديد لذا بيدرنك از کنگره خارج شدند و بفکر عمل نمودن آن نقشه اى که ده سال قبل اقبال برای سعادت مسلمانان هند پيش بينی نموده بود افتادند و با فداکاری خستگی نا پذير خود يك ملت و مملکت صد میلیون نفرى را بوجود آوردند در تاريخ زندگانی دکتر محمد اقبال که از سال ۱۸۷۴ مسیحى آغاز و بسال ۱۹۳۸ پايان مييابد صفحه های درخشانی از علم و حکمت و فرهنگ و معرفت خوانده ميشود ولى روشن ترين و برجسته ترين آن صفحات آنست که دانسته شود آن فيلسوف بزرگ

همیشه میکوشید که قلباً و قالباً يك ایرانی که رهبر او اسلام و مرجع وی قرآن است بوده باشد و آنچه میانندیشد و میگوید و مینویسد با اسلوب و شعار ایرانی، جلوه گر شود و یا بعبارت اخری دانش ایران و چگونگی تفکر و تعقل بزرگان ایران، امثال خواجه عبدالله انصاری و امام غزالی و مولوی و سعدی و حافظ و خواجه نصیر طوسی و میر داماد و آخوند ملا صدرا و علامه سبزواری را در شعر و نثر خود مجسم نماید و خود را به برهان قاطع و فرهنگ جامع علوم و فنون و خراج عقلی و حقیقت فکری سر آمدان عقل و علم قرار دهد. و الحق موفق شده است منظور خود را فوق تصور از قوه بفعل آورد.

اقبال چنانکه معلوم است در سیالکوت پنجاب دنیا آمد و پس از طی مقدمات تحصیل بدانشگاه لاهور رفته و در ادبیات فارسی و فلسفه علوم اسلامی درجه دکتری آن مؤسسه مهم را حائز شده است و نکته نغزی که باید در این زمینه گفته آید آن است که اقبال رساله دکتری یعنی دانشنامه خویش را در تحقیق و تتبع حکمت الهی و علوم ماوراء الطبیعه اسلام بعقیده حکمای ایران نگاشته است. دکتر اقبال چندین سال از عمر عزیز خود را در دانشگاههای بزرگ انگلستان و آلمان برای تتبع و مطالعه در آثار و جستجوی میراث علمی و ادبی ایران سپری کرده. در بین استادان بزرگ بیش از همه کس به نیکلسون خاورشناس انگلیسی که با تحمل سی سال زحمت و مجاهدت مثنوی معنوی را ترجمه نموده است دوستی داشت و در آلمان هم از گوته شاعر و آثار جاودانی او پیروی نمود و ذوق فلسفی و طبع حکمی خود را با او وفق داد و دیوان خود موسوم به پیام شرق بغرب را در جواب دیوان گوته که پیام غرب نام دارد تصنیف نمود.

اقبال در فلسفه اسلامی و احاطه ای که در این زمینه حاصل نموده است خود را مدیون استاد بزرگ خویش شمس العلماء سید میر حسن میدانند و میگوید دانشگاه لاهور بمن چراغی داد که بتوانم طریق وصول باین شمس علم و عرفان را بیابم و تلمذ شاگردی آن سید معظم له جلیل القدر را حاصل کنم.

اقبال با تمام این تتبع و احاطه عجیبی که در فرهنگ و معارف عالم داشت خود را در مقابل اسلام و عظمت ایمان و قرآنی که محمد ابن عبدالله - ص - برای هدایت و نجات عالم آورده است خاضع و خاشع میساخت و همیشه میگفت افسوس که تاکنون عقل بشر نتوانسته است اسرار رسالت محمدی را ادراک نماید و یکی از هزار آنها که موجب سعادت جاودانی است عمل کند. او مسلمان سنی بود ولی بی اینکه خود را از تشیع دور بداند یا مزیتی برای یکی از فرق اسلام بر فرق دیگر قائل شود - مضافا باینکه مانند شیعیان علی را فاضل ترین مردان امت میدانست و مقام او را پس از حضرت رسالت مقام اول اسلام میشمرد و مانند سید جمال الدین اسدآبادی معروف بافغانی معتقد بود که تمام فرق اسلام شاخه های یک درختند و هر چه باشند بالاخره یک میوه و یک ثمر را بار میدهند. او همیشه مضمون این بیت را

« ما پنج برادریم کز یک پشتیبیم در پنجه روزگار پنج انگشتیم
چون باز شویم در نظر ها علمیم چون جمع شویم بر دهانها مشتیم

حدیث نفس و زبان حال نموده بود. دکتر اقبال نسبت بآینده اسلام و توسعه و عظمت آن خوش بین بود و نجات هند را از مسائل محقق و مسلم حتمی می شمرد و میگفت بمن از راه وجدان الهام شده است که مسلمین هند بزودی آزاد میشوند و بمرتبه آقائی و سروری میرسند.

میرسد روزی که زنجیر غلامان بشکند دیده ام از روزن دیوار زندان شما
نه فقط بمقتضای رابطه خود با اسلام بلکه مانند تمام شعرا و عرفای ایرانی ارادت و علاقه خاصی بشاه ولایت داشت و در معرفی او میگفت :

مرسل حق کرد نامش بو تراب حق یدالله خواند در ام الکتاب
مانند شیعیان از مصیبت حسین ابن علی - ع - و جفای بنی امیه متأثر بود و نام سید الشهدا را با تجلیل و احترام میبرد و در فلسفه شهادت آنحضرت میگفت :

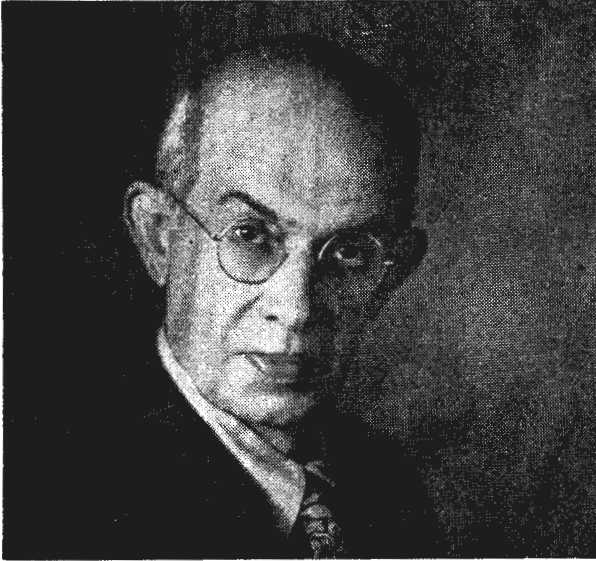
مدعایش سلطنت بودی اگر می نکردی ساز سامان سفر
دشمنان چون ریک صحرا لاتعد همرهان او بیزدان هم عدد

کلمه یزدان بحساب ابجد بارقم ۷۲ که عدد اصحاب سید الشهداء است مساوی میگردد. بمصداق جمله حکیمانه معروف « مالا يدرك كله لا يترك كله » دست گل از گلزار آن حکیم بمشام دوستان علم و ادب رسیده باشد این چند بیت دلپذیر را که در مضمون خود بگر و کم نظیر است از کتاب زبور العجم اواستخرا ج و تقدیم میشود گویا مخاطب او هم ملت ایران باشد .

دیده ام هر دو جهان را بنگاهی گاهی	میشود پرده چشم پر گاهی گاهی
طی شود این ره صد ساله بآهی گاهی	وادی عشق بسی دور و دراز است ولی
دولتی هست که یابی سر راهی گاهی	در طلب کوش و مده دامن امیدزدست

دکتر اقبال با اینکه علاوه بر زبان ملی خود « اردو » چندین زبان دیگر از قبیل عربی، آلمانی، انگلیسی را خوب میدانست مع هذا بهیچ یاک باندازه زبان فارسی دلبستگی نداشت و در صورتیکه بایران نیامده و با ایرانیان محشور و دمساز نشده بود بقول خودش « این قند پارسی را از دست بازرگانان ایران در بنگال بخریده بودم » امید است که خیر خواهان ملتین دوست و برادر ایران و پاکستان منظور او را در تقویت روابط دوستی و یکجبهتی بیش از پیش عملی و نسل های آینده را از ثمرات مطلوب آن بر خوردار سازند . یارب دعای خسته دلان مستجاب کن

سید نفیسی



آقای سعید نفیسی دانشمند
نامی و استاد ادبیات فارسی
در دانشگاه تهران فرزند
ناظم الاطباء و متولد ۱۳۱۵
هجری قمری و در تهران
و فرانسه تحصیل علم کرده
اند و کتابهای متعددی که
تألیف کرده اند و به چاپ
رسیده و کتب و رسائل
و دو آوینی که بتصحیح

و مقابله و تحشیه ایشان منتشر شده و مقالاتی که بقلم ایشان در مجلات و روزنامه ها
چاپ شده بیش از آثار معاصران است و ایشان را در داخل و خارج ایران معروف و مشهور
ساخته است. تتبعات و نگارشات ایشان در زمینه تاریخ قدیم و معاصر و ادب و نیز ترجمه
از زبان فرانسه میباشد.

روز اول اردیبهشت ۱۳۳۰ در جشن اقبال در سفارت خانه پاکستان این خطابه را
ایراد کردند :

اقبال قطعاً خیلی بیش از شاعران فارسی زبان دیگر هندوستان با ایران
مربوطست و از ایران ملهم شده است. برخی از معاصران که درباره شعر فارسی اقبال بحث
کرده اند گفته اند که وی آخرین شاعر بزرگ سبک معروف به هندوستانی یا باصطلاح
ادبی بهتر امپرسیونیسم است.

اگر درست در اشعار او فرو برویم و گفته او را با بزرگان شعرای ایران بسنجیم
می بینیم که این مطلب درست نیست و شعر اقبال با اشعار شاعران معروف سبک
امپرسیونیسم مثلاً عرفی و فیضی و ظهیری و نظیری و بیدل و صائب و کلیم و غالب و

دیگران شباهت کامل ندارد بلکه بیشتر باشعار شاعرانی مانده است که مایاید آنها را سمبولیست بگوییم و بزرگترین نمایندگان این سبک سنایی و عطار و مولانا جلال الدین و عراقی و اوحدی و کمال خجندی اند.

تردید نیست که اصلاً بزبان فارسی شعر گفتن اقبال بدان جهتست که در کودکی و جوانی از مثنوی مولانا جلال الدین ملهم شده و در ۱۹۱۵ میلادی که در ۴۲ سالگی شروع بشعر گفتن در زبان فارسی کرده نخست بتقلید از مثنوی مولانا جلال الدین پرداخته و مثنوی اسرار خودی را سروده و بلافاصله در سال بعد مثنوی دیگر خود رموز بیخودی را در ۱۹۱۶ گفته است.

اقبال خود درین زمینه اشارات بسیار دارد: در مقدمه اسرار خودی می گوید:

گرچه هندی در عذوبت شکرست	طرز گفتار دری شیرین ترست
فکر من از جلوه اش مسحور گشت	خامه من شاخ نخل طور گشت
پارسی از رفعت اندیشه ام	ار خورد با فطرت اندیشه ام

اندکی بعد بمولانا جلال الدین و شمس الدین تبریزی اشاره می کند و می گوید:

شمع خود را همچو رومی بفروز
روم را در آتش تبریز سوز

در رموز بیخودی عراقی اشاره می کند و می گوید:

آتش از شعر عراقی در دلش
در نمی سازد بقرآن محفلش

گاهی در اشعار خود اشاره بسیار صریحی بعظمت ایران دارد و از آن جمله در قسمت اول پیام مشرق که «لاله طور» نام گذاشته جاودان ماندن ایران را چنین بیان میکند:

سکندر رفت و شمشیر و علم رفت	خراج شهر و گنج کان و یم رفت
امم را از شهبان پاینده تر دان	نمی بینی که ایران ماند و جم رفت

در مقدمه همین کتاب در قطعه ای که خطاب بامیر امان الله خان پادشاه سابق افغانستان سروده است می گوید:

هر شد رومی حکیم پاکزاد
سر مرگ و زندگی بر ما گشاد

خلاصه بسیار مهمی که در اشعار اقبال هست اینست که اعتماد عجیبی بآینده مشرق

زمین دارد و با کمال صراحت معتقدست که دوره برتری و استیلای مغرب بسر رسیده و ازین پس نوبت استعلای شرقست . حوادث این روزها نیز دارد پیشگویی او را مسلم می کند . استقلال هندوستان و پاکستان و آنچه در شرق اقصی در شرف وقوعست آیا تا اندازه ای پیشگویی های او را مسلم نمی کند ؟ اقبال جایی صریحاً می گوید :

بیا که ساز فرنگ از نوا در افتادست درون پرده او نغمه نیست فریادست
اقبال دردانشگاه های انگلستان و آلمان تحصیلات عالی کرده و درجه دکتری در فلسفه را داشته و ناچار انگلیسی و آلمانی را بسیار خوب میدانسته و در مقابل دیوان شرقی و غربی گوته شاعر معروف آلمانی کتاب پیام مشرق را نوشته است . قسمت چهارم این کتاب را «نقش فرنگ» نام گذاشته و نخستین منظومه آن قطعه ایست بعنوان «پیام» که نه تنها از شاهکارهای قطعی اوست بلکه معرف بسیار خوبی از همین احساسات اوست و چون بهترین وجهی مقصودش را ادا می کند و لطف خاصی در این اشعار هست من آن منظومه را برای حاضران محترم می خوانم :

از من ای باد صبا گوی بدانای فرنگ	عقل تا بال گشودست گرفتار ترست
برق را این بجگر می زند آن رام کند	عشق از عقل فسون پیشه جگر دار ترست
چشم جز رنگ گل و لاله نبیند ورنه	آنچه در پرده رنگست پدیدار ترست
عجب آن نیست که اعجاز مسیحاداری	عجب اینست که بیمار تو بیمار ترست

دانش اندوخته ای دل ز کف انداخته ای

آه ز آن نقدگرا نمایه که در باخته ای

حکمت و فلسفه کاریست که پایانش نیست	سیلی عشق و محبت بدبستانش نیست
بیشتر راه دل مردم بیدار زند	فتنه ای نیست که در چشم سخندانش نیست
دل ز ناز خنک او بتپیدن نرسد	لذتی در خلش غمزه پنهانش نیست
دشت و که ساز نور دید و غزالی مگرفت	طرف گلشن زدوبان گل بگریبانش نیست

چاره اینست که از عشق گشادی طلبیم

پیش او سجده گزاریم و مرادی طلبیم

عقل چون پای درین راه خم اندر خم زد
 شعله در آب دوانید و جهان برهم زد
 کیمیا سازی او ریگ روان را زر کرد
 بر دل سوخته اکسیر محبت کم زد
 وای بر سادگی ما که فسونش خوردیم
 رهنی بود کمین کرد و ره آدم زد
 هنرش خاک بر آورد ز تهذیب فرنک
 باز آن خاک بچشم پسر مریم زد

شرری کاشتن و شعله درودن تاکی

عقده بر دل زدن و باز گشودن تاکی

عقل خود بین دگر و عقل جهان بین دگر است
 بال بلبل دگر و بازوی شاهین دگر است
 دگر است آنکه برد دانه افتاده ز خاک
 آنکه گیرد خورش از دانه پروین دگر است
 دگر است آنکه زند سیر چمن مثل نسیم
 آنکه در شد بضمیر گل و نسرين دگر است
 دگر است آن سوی نه پرده گشادن نظری
 این سوی پرده گمان وطن و تخمین دگر است

ای خوش آن عقل که پهنای دو عالم با اوست

نور افرشته و سوز دل آدم با اوست

ما ز خلو تکده عشق برون تاخته ایم
 خاک پا را صفت آینه پرداخته ایم
 در نگر همت ما را که بوادی فکنیم
 دو جهان را که نهان برده عیان باخته ایم
 پیش ما میگذرد سلسله شام و سحر
 بربل جوی روان خیمه بر افراخته ایم
 درد دل ما که برین دیر کهن شب خون ریخت
 آتشی بود که در خشک و تر انداخته ایم

شعله بودیم شکستیم و شرر گردیدیم

صاحب ذوق و تمنی و نظر گردیدیم

عشق گردید هوس پیشه و هر بند گسست
 آدم از فتنه او صورت ماهی در شست
 رزم بر یزم پسندید و سپاهی آراست
 تیغ او جز بسرو سینۀ یاران نشست
 رهنی را که بنا کرد جهان بینی گفت
 ستم خواجگی او کمر بنده شکست
 بی حجابانه بیانک دف و نی می رقص
 جامی از خون عزیزان تنک مایه بدست

وقت آنست که آیین دگر تازه کنیم

لوح دل پاک بشویم و ز سر تازه کنیم

افسر پادشاهی رفت و بیغمایی رفت نی اسکندری و نغمه دارایی رفت
کوهکن تیشه بدست آمد و پرویزی خاست عشرت خواجگی و محنت لالایی رفت
یوسفی را ز اسیری بغیزی بردند همه افسانه و افسون زلیخایی رفت
رازهایی که نهان بود بی بازار افتاد آن سخن سازی و آن انجمن آرای رفت

چشم بگشای اگر چشم تو صاحب نظرست

زندگی در پی تعمیر جهان دگرست

من درین خاک کهن گوهر جان می بینم چشم هر ذره چو انجم نگران می بینم
دانه ای را که باغوش زمینست هنوز شاخ در شاخ و برومند و جوان می بینم
کوه را مثل پرکاه سبک می یابم پرکاهی صفت کوه گران می بینم
انقلابی که نگنجد بضمیر افلاک بینم و هیچ ندانم که چسان می بینم

خرم آن کس که درین گرد سواری بیند

جوهر نغمه ز لغزیدن تاری بیند

زندگی جوی روانست و روان خواهد بود این می کهنه جوانست و جوان خواهد بود
آنچه بودست و نباید ز میان خواهد رفت آنچه بایست و نبودست همان خواهد بود
عشق از لذت دیدار سرا پا نظرست حسن مشتاق نمودست و عیان خواهد بود
آن زمینی که بروگریه خونین زده ام اشک من در جگرش لعل گران خواهد بود

مژده صبح درین تیره شبانم دادند

شمع کشتند و ز خورشید نشانم دادند



دو نامه از علامه اقبال

در بهار سال ۱۹۳۲ میلادی يك نسخه از کتاب زبور عجم را دوستی از هندوستان برای من ارمغان آورد. از خواندن آن احساسات عجیب در من انگیزته شد. نامه ای پر از شوق و شمع بمرحوم علامه اقبال نوشتم و چون مطمئن ترین وسیله برای رساندن آن نامه بمرحوم پرفسور دکتر محمد اقبال استاد ادبیات فارسی در دانشگاه پنجاب بود که از

سالیان دراز با او مکاتبه و رابطه داشتم آن نامه را بتوسط اوفرستادم. دوماه پس از آن جوابی از مرحوم علامه اقبال رسید و مسافری که از هندوستان بزیارت عتبات می رفت آنرا از لاهور برای من آورده بود و نسخه ای از کتاب پیام مشرق را هم که مرحوم علامه اقبال برای من فرستاده بود رساند. خواندن این کتاب دوم باعث شد که باز نامه دیگری بمرحوم اقبال نوشتم و نهایت شوق و شغف خود را در آن نامه بیان کردم و باز پس از دو ماه دیگر نامه دوم مرحوم اقبال بوسیله مسافر دیگری که او هم بایران آمده بود بمن رسید.

سید تقیسی

۲۶ اگوست ۱۹۳۲

مخدوم دانشمند

خط دست آقائی بوسیله سرکار پروفسر محمد اقبال صاحب راهی کرده بودید حاصل شده سالهای دراز است که میل و آرزوی ایران شما را در صمیم می پرورم و یگانه محصول ذره نمای وجود را سخن پارسی میدانم. اینکه سخن پارسیم مطلوب و مقبول همچون آقائی دانشمند بنامی که میزان ذوق ادب ایرانست باشد مایه فخر و دلدادگی این نیازمند است. غبن دارم که جز از زبور عجم مرا بخدمت شما راه نبوده است و پیام مشرق را بهمین هفته بخدمت فرستاده میکنم والسلام مع الف احترام نیاز کیش محمد اقبال

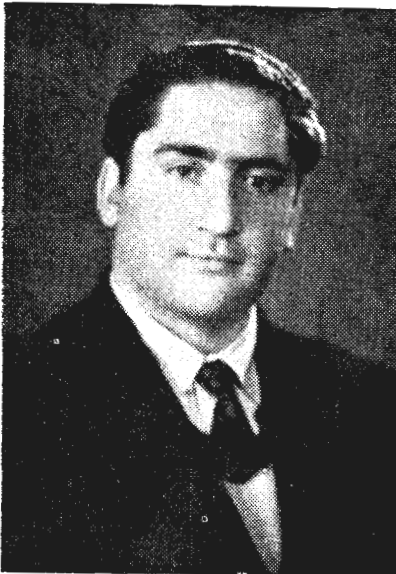
۴ نومبر ۱۹۳۲

مخدوم مکرم دانشمند

خط دست دیگر که بفخر و شرف این نیازمند رقم زده شده بود بهمین هفت هشت روز شرف وصول داد. از اینکه پیام مشرق همچنان زبور عجم پسندیده خدمت مخدوم دانشوری آقائی بوده است و سخن پارسی آنرا هم پسند داشته اید این نیازمند را سر بلند میگرداند دوهم چندان که دانشوران ایران میل و هوس دیدار این نیازمند دارند این نیازمند آرزوی ایشان و خاك ایران میکشد. ناتوانی و فسر دگی خاطر تواند که خار راه گردد. چندی دیگر پس سفری بافغانستان در پیش است و آرزوی آن دارد که باری چشم بر ایران باز کند. آرزوی دیگر دیدار آن مشفق مخدوم است که از

الاسبغانه و تعالی خواهد والسلام مع الاحترام نیاز کیش محمد اقبال

عبدالحسین نوائی



آقای عبدالحسین نوائی در تهران بسال ۱۳۰۲ شمسی متولد شدند و تحصیلات خود را تا دوره دکتری ادبیات فارسی دنبال نمودند. شاگرد لایق و دستیار آقای عباس اقبال دانشمند بزرگوار و تاریخدان نامی و استاد دانشگاه هستند. مطالعات و نوشته‌های ایشان بیشتر در زمینه تاریخ معاصر میباشد که در مجله «سودمند» یادگار چاپ شده و نیز در «اطلاعات ماهانه» و «یغما» چاپ میشود. شرح حال معارفی را که خواند میر در «حبیب السیر» یاد کرده ایشان در رساله ای بنام «رجال

حبیب السیر» منتشر ساخته اند که بسیار مفید میباشد و نیز سرگذشت عباس میرزا ملک آرا برادر ناصرالدین شاه را به چاپ رسانیده اند اینک مقاله ایشان در باره یکی از آثار اقبال:

نغمه مردی که دارد بوی دوست
ملتی رامی برد تا کوی دوست
(جاوید نامه اقبال)

فلك عطارد و زحل

در میان کتب متعدد مرحوم اقبال شاعر بزرگ ملی پاکستان من جاوید نامه را بیش از همه میپسندم و از آن کتاب نیز بفصل فلك عطارد و فلك زحل علاقمندم. شاید هم درین تشخیص بخطا رفته باشم، چه بضاعت من مزجات است و فهم و درك آثار مردان بزرگی چون اقبال لاهوری پایه و مایه ای بیش از اینها می خواهد. اما چرا این دو فصل را انتخاب کردم، ازین لحاظ که در این قسمت اول شاعر



بروناد قرن اخیر مشرق زمین ، افکار بلند و عمیق اجتماعی را نه فقط برای هندیان بلکه برای کلیه مردمان مسلمان جهان بیان می کند و با يك بلند نظری عجیبی آنان را از اختلافات نا چیز ، از بگومگوهای مربوط بوطن و مرز های سیاسی و مناقشات مذهبی بر حذر داشته ایشان را بتبعیت از جهان دانش مغرب زمین - ولی بدون تقلید صرف - و نگهداشتن اصول دین مبین اسلام دعوت می کند. در قسمت ثانی وضع هند را بصورت مؤثری مجسم می نماید. در نظر او دنیا بزرگتر از گفتگوهای بی حاصل و اختلافات جزئی است. نظر اقبال نظر عارف منیع الطبعی است که در عین استغنای از ظواهر زندگی، دانستن حقیقت حیات و سربلتر استفاده کردن از آن را برای هموطنان و هم مذهببان خویش روشن می کند. این وظیفه بزرگی است که اقبال بر عهده گرفته و خوب از عهده بر آمده است .

روزگاری بود که شعر و شاعری جزء تفننات زندگی بود و هر امیر یا سلطانی برای جور بودن دستگاه سلطنت خویش یا برای تبلیغ درباره شوکت و اقتدار خود مردمی را بنام شاعر در حضرت خویش می پذیرفت و آنان را خلعت و صله می داد و گاه گاه نیز قصیده ای یا غزلی از آنان می خواست. زمان بحرکت خود ادامه داد و خواه ناخواه علی رغم میل سلاطین و اعیان و اشراف، مردم متشکل تر شدند و این فشرده گی مردم بیکدیگر و از تجمع افراد پریشان و آحاد پراکنده بایکدیگر ملتها پدید آمدند . اما بوجود آمدن ملتها باسانی صورت نمی گرفت و خداوندان زور و قدرت و ممالك استعماری هرگز حاضر نبودند که بمردم آزادی بیشتری بدهند و بدست خویش برای خود دشمنان سرسختی بتراشند . اینجا دیگر وظیفه رهبران اجتماع و بزرگان ملتها بود که مردانه پای پیش گذاشته قلماً یا قدماً در راه پیش بردن درخواستهای مردم، در راه ایجاد ملت بمعنای واقعی خود ، در راه آزادی از قیود استثمار و استعمار ملل اروپائی کمک کنند. درین میان وظیفه شعرا و گویندگان یعنی برگزیدگان ملت که نیروی تحریر یا تقریر فراوان داشتند نیز تغییر یافت و از صورت قدیم بوضع جدیدی در آمد یعنی وظیفه ایشان ارشاد و هدایت مردم از راه نطق و بیان و شعر و نشر گردید و استعداد گویندگی در خدمت اجتماع در آمد.

ازین گونه شعرا در جهان بسیار پیدا شده اند ولی میتوانم بجرأت بگویم که هیچ شاعری در منظورهای ملی و اجتماعی خویش باندازه مرحوم اقبال پیشرفت نکرد و کمتر گوینده ای میتوانیم بیابیم که از لحاظ مقبولیت عامه و بالنتیجه تأثیر شگرف در اوضاع اجتماعی کشوری پیاپی آن شاعر روشن دل بلند نظر برسد و اگر در اینجا بگویم که کوشش مرحوم اقبال در موجود آمدن دولت عظیم مسلمان پاکستان از لحاظ تأثیر کمتر از اقدامات سیاسی و شدید شاد روان جیناح نبوده سخن باغراق نگفته ام.

این شاعر بلند پایه که بحق لقب شاعر ملی پاکستان یافته نسبت بارو پائیان سخت بدین بوده و با فکری عمیق اوضاع در هم و بر هم حیات اجتماعی غربیان را سنجیده و موبو معایب آنرا برای هموطنان خویش بلکه کلیه همکیشان خود بیان داشته. جاوید نامه روح کتب و افکار و عقاید اقبال است و فلك عطارد و زحل ما حصل و نتیجه آن کتاب درین فصل است که اقبال کاملاً بصورت يك متفکر اجتماعی با آمال ملی ظاهر و متجلی می شود.

اکنون خوبست که دورا دور مرحوم اقبال را در معراج روحانی خود تعقیب کنیم و بد نیست که بگوئیم مرحوم اقبال خود قطع این مرحله بی همراهی خضر نکرده و راهنمای اودرین معراج، روح پر فتوح متفکر بزرگ مولوی رومی بوده.

مرحوم اقبال پس از گذشتن از فلك قمر بفلک عطارد وارد می شود درینجا روح مرحومین سید جمال الدین اسد آبادی و سعید حلیم پاشا را می بیند و سید جمال الدین نام او را از رومی که راهنما بود می پرسد و رومی در جواب میگوید:

گفت رومی ذره گردون نورد در دل او یک جهان سوز و درد
چشم جز بر خویش تنگشاده ای دل بکس ناداده ای، آزاده ای

تندسیر اندر فرا خای وجود

من ز شوخی گویم او را زنده رود

سید جمال از و خواهش می کند که « از مسلمانان بده ما را خبر » شاعر در جواب میگوید:

در ضمیر ملت گیتی شکن دیده ام آویزش دین و وطن

روح در تن مرده از ضعف یقین نا امید از قوت دین مبین
ترك و ایران و عرب، مست فرنك هر کسی را در گلو شست فرنك
مشرق از سلطانی مغرب خراب اشتراك از دین و ملت برده تاب

در جواب این سخنان ، اقبال از زبان مرحوم سیدجمال بحث دقیق و بلندی میکند که بسیار جالب توجه است و صرف نظر از اهمیت موضوع نظر بلند و پهنای این شاعر- بزرگ را روشن میکند. اقبال این موضوع را ثابت میکند که این صحبت‌های تفرقه آور میان مسلمین در خصوص وطن و دین زاده سیاست‌های خارجی است و رنه کلیه مسلمین برادرند و هر که خدا را شناخت با دیگران بستیزه بر نخواهد خاست :

دین و وطن

لرد مغرب آن سرا پامکر و فن اهل دین را داد تعلیم وطن
او بفکر مرکز و تو در نفاق بگذر از شام و فلسطین و عراق
تو اگر داری تمیز خوب و زشت دل‌نبندی با کلوخ و سنك و خشت
چیست دین؟ برخاستن از روی خاك تاز خود آگاه گردد جان پاك
می نگنجد آنکه گفت الله هو در حدود این نظام چار سو
پر که از خاك و برخیزد ز خاك حیف اگر در خاك میرد جان پاك
آن کف خاکی که نامیدی وطن این که گوئی مصر و ایران و یمن
اندر این نسبت اگر داری نظر نکته ای بینی زمو -باريك تر
گر چه از مشرق بر آید آفتاب با تجلی های شوخ و بی حجاب
در تب و تاب است از سوز درون تاز قید شرق و غرب آید برون
فطرتش از مشرق و مغرب بری است گر چه او از روی نسبت خاوری است

درباره اشتراك (کمونیسم) می گوید که این طریقه برای بشر پیشنهاد مساوات شکم میکند در صورتی که بشریت احتیاجاتی بالاتر از این حد دارد :

غریبان گم کرده اند افلاك را در شکم جویند جان پاك را
رنك و بواز تن نگیرد جان پاك جز بتن کاری ندارد اشتراك

دین آن پیغمبر حق ناشناس
بر مساوات شکم دارد اساس
تا اخوت را مقام اندر دل است
بیخ اودردل، نه در آب و گل است
در خصوص ملوکیت (مالکیت و سرمایه داری) نیز بیان جامعی دارد .
بدین ترتیب :

هم ملوکیت بدن را فربهی است
سینه بی نور او از دل تهی است
مثل زنبوری که بر گل می چرد
برك را بگذارد و شهادش برد
سپس هر دو مذهب را تخطئه کرده هیچیک را موافق مزاج بشر ، بشر متفکر
نمی یابد :

این بدین و علم و فن آرد شکست
آن برد جان را ز تن نان را زدست
غرق دیدم هر دورا در آب و گل
هر دو را تن روشن و تاریك دل
ارض ملك خداست و تعلق بکلیه بندگان خدا دارد همه باید از زمین منتفع
باشوند و بدان علاقه مند باشند ولی زمین غیر قابل تعلق است

حق زمین را جز متاع ما نگفت
این متاع بی بهای مفت است مفت
ده خدایا ! نکته ای از من پذیر
رزق و گور از وی بگیر، او را مگیر
من نگویم در گذر از کلخ و کوی
دولت تست آن جهان رنگ و بوی
دانه دانه گوهر از خاکش بگیر
صید چون شاهین ز افلاکش بگیر
دل برنگ و بوی و کلخ و کو مده
دل حریم اوست جز با او مده
در خصوص ریاکاران و کسانی که دین و مذهب را وسیله زندگی قرار داده و
زیان کسان از پی سود خویش، بجویند و دین اندر آرند پیش میگوید :

دین حق از کفری رسواتر است
زانکه ملا مؤمن کافر گر است
از شگرفیهای آن قرآن فروش
دیده ام روح الامین را در فروش
بی نصیب از حکمت دین نبی
آسمانش تیره از بی کوکبی
دین ملا فی سیل الله فساد
دین کافر فکر و تدبیر و جهاد

مرحوم اقبال دست در دست راهنمای جلیل القدر خود نهاده .
در فلك زحل
 افلاك و كواكب را زیرپای نهد و در طلب حقیقت خانه بخانه
 در بدر ، كوچه بكوچه كوبكومیگردد تا بفلك زحل میرسد در اینجا ارواح خبیثه را
 می بیند از جمله نواب میرجعفر راجه بنگال وصادق صوبه دار دكن و سپس یادی از
 آزادی هندوستان میکند و برروح این دوخیانتكار كه كشور خویش را بدشمن فروختند
 نفرین میکند و میگوید :

می ندانی خطه هندوستان	آن عزیز خاطر صاحب دلان
خطه ای هر جلوه اش گیتی فروز	در میان خاك و خون غلطد هنوز
در گلاش تخم غلامی را كه كشت ؟	این همه كردار آن ارواح زشت
در فضای نیلگون يك دم بایست	تا مكافات عمل بینی كه چیست
موج خون با موج خون اندر ستیز	در میانش زورقی درافت و خیز
اندر آن زورق دو مرد زرد روی	زردرو ، عریان بدن ، آشفته موی

این دو نفر میر صادق و میرجعفر خائنین و فروشدگان هند بودند كه انتظار مكافات
 خویش می كشیدند و جعفر همان است كه بر اثر خیانت وی در جنگ پلاسی ، سراج
 الدوله از ابرت كالایو انگلیسی شكست خورد و خطه بنگال بچنگ استعمارگران افتاد
 «قازم خونینی» در برابر شاعر پدید می آید و در همین موقع روح هندوستان بصورت
 زیبادختری زنجیر بر پا ظاهر میشود :

آسمان شق گشت و حوری پاك زاد	برده را از چهره خود برگشاد
حله ای در بر سبك تراز سجات	تار و پودش از رك برك و گلاب
با چنین خوبی ، نصیص طوق و بند	بر لب او ناله های دردمند
گفت رومی «روح هند» است این نگر	از فراقش سوزها اندر جگر

این دختر زیبا و حوری پا كزاد در نزد شاعر حساس حقیقت جو ناله میکند كه:
 هندیان بحال كنونی من نظر نمی كنند و سراسر از گذشته صحبت میدارند سپس ایشان
 را بترك صبر و تحمل و اعتقاد بجبر فرمان می دهد :

شمع جان افسرد در فانوس همد	هندیان بیگانه از ناموس همد
مردك نا محرم از اسرار خویش	زخمه خود کم زند بر تار خویش
بر زمان رفته می بندد نظر	از تش افسرده می سوزد جگر
بندها بردست و پای من از اوست	ناله های نا رسای من ازوست
خویشتن را از خودی پرداخته	از رسوم کهنه زندان ساخته
الحذر از جبر و هم از خوی صبر	جابر و مجبور را زهر است جبر
کی شب هندوستان آید بروز	مرد جعفر، زنده روح او هنوز

در اشاره به جعفرهای نوعی خائنین و منافقین گوید :

جعفر اندر هر بدن ملت کش است	این مسلمانانی کهن ملت کش است
خند خندان است و با کس یار نیست	مار اگر خندان شود جز مار نیست
از نفاقش وحدت قومی دو نیم	ملت او از وجود اولئیم
الامان از روح جعفر الامان	الامان از جعفران این زمان

در این هنگام یکی از آن دو خائن که در زورقی میانه « قلم خونین » سرگردان بودند
بفریاد آمده از سرگردانی خویش و از اینکه دوزخ هم ایشان را نسوزاند ، شکوه میکند :

نه عدم ما را پذیرد نه وجود	وای از بی مهری بود و نبود
تا گذشتیم از جهان شرق و غرب	بر در دوزخ شدیم از درد و کرب
يك شرر بر صادق و جعفر نزد	بر سر ما مشت خاکستر نزد

ولی دوزخ ایشانرا طرد کرده میگوید : شعله من زین دو کافر پاك به . مرك نیز آنانرا
نپذیرفته ایشانرا رد میکند که :

این چنین کاری نمیآید ز مرك	جان غداری نیا ساید ز مرك
----------------------------	--------------------------

بالاخره شاعر متفکر پس از دیدن این منظره خطاب به استعمارگران کرده میگوید :

ای بتان ایض ! ای لردان غرب !	ای جهانی در بغل بی حرب و ضرب !
این جهان بی ابتدا ، بی انتهاست	بنده غداری را مولا کجا ست

آنگاه از فلك زحل گذشته به « آن سوی افلاك » می رود و اینجا دیگر مرکب تیز
پر و هم ما نیز از تعقیب شاعر بزرگ بازمی ماند.

محمد حجازی

آقای میر محمد حجازی نویسنده محبوب و دانشمند نامی در ایران و فرانسه تحصیل علم کرده اند و مطالعات ایشان بیشتر در رشته ادبیات و روانشناسی است. بر زبانهای فرانسه و انگلیسی تسلط دارند. کتاب آئیندایشان که مشتمل بر نود و پنج حکایت دلنشین تربیتی میباشد از شاهکارهای ادبی معاصر است و شش بار چاپ شده. کتابهای زیبا و اندیشه و هما و پریچهر نیز هر یک چندین بار به چاپ رسیده است «رویا» ترجمه از زیگموند فروید بقلم ایشان نیز انتشار یافته است و بنگارش چند کتاب دیگر نیز مشغولند. بیان آقای حجازی مانند قلم ایشان شیرین و روان است لغات و اصطلاحاتی که بکار میبرند سلیس و بجا و دارای آهنگ میباشد

یاد داشت آقای حجازی در باره محمد اقبال دیر بدست نگارنده رسید و بهمین جهت در پایان این مجموعه گذاشته شد.

دکتر اقبال انوشه روان

در هندوستان، در کشور دکن، همان دولت بودم و سیروسیاحت میکردم. از دشت خرمی گذشتیم و از پیچ و خم تپه ای بالا رفتیم تا بعمارت کوچکی رسیدیم. در جلو عمارت چادر بزرگی برپا بود. رنگ و بوی آنهمه میوه و شیرینی و خورزنی که روی میزها انباشته بود، با نقش و نگار منظری بهشت آسا درهم میشد و چشم و دهانرا پراز ذوق و اشتیاق میکرد. اما اگر اشتهار را بتوان زود راضی کرد، دیده باسانی توشه بر نمیگیرد.

چشم به پیش و فکرم بدنبال، مدتی درسبزه ها و دریاچه ها و جنگلها میرفتم و میگشتم و در پرواز بودم. برای زنده و آسوده بودن بهشتی از آن خوشتر نمی شد. ناگهان بهشتم با من بزبان آمد و آواز مرغی برخاست اما من هرچه گوش دادم آن آواز را نشناختم و نفهمیدم

ساز وجودم بناله در آمد و زارید، مثل اینکه باران سیاهی بیارد، پرده ای از

غم بر آنهمه زیبائی پوشید و چشم و دلمرا گرفت . بزاری دل رسیدم و از پشت پرده غم دیدم که آن زبان و آن بهشت با من آشنا نیست ، دختر دلکشی است که با دیگران راز میگوید و معنی آه و نگاه مرا نمیفهمد !

بیاد دشت و کوه و سبزه و مرغان و وطن افتادم و فغان در نهادم برخاست . مهماندار عزیزم آقای غلام محمد که در آن زمان وزیر دارائی دکن بود ، این مرد بزرگ که هنر کشور داری را با مقام صاحبدلی توأم دارد ، فغان مرا از دهان بسته ام شنید و از حالم پرسید . حقیقت را گفتم ، تبسم محزونی کرد و گفت ای کاش همه جا و همه کس را یار و دیار خود بدانید

شرمنده و از خود آزرده شدم زیرا دیدم من و این مقام از هم سالها و فرسنگها فاصله داریم . در این احوال و گفته گو بودیم که صدای رادیو بلند شد ، گوئی شفای دل بیمار من باشد . بر نامه فارسی بود و اشعار پر مغز دکتر اقبال شادروان خوانده می شد . یعنی ندای آسمانی بود که آن منظر بهشت آسا را با من دوست و همزبان میکرد . آری آنجا که بزبان شما شعر بسر آیند ، خانه و وطن شما است ؛ کسیکه بزبان ما شعر بگوید دوست و محبوب و هموطن ما است .

من از کمال و دانش و روح بلند شاعر پارسی گوی لاهوری سخن نمیگویم ، دیگران البته گفته و شرط ستایش را بجا آورده اند . من از آن روان پاک شکر گزارم که آن روز و روزهای دیگر مرا در هندوستان خوش و خرم کرد . از دکتر اقبال لاهوری که روانش انوشه باد سپاسگزارم که با فارسی نغز و افکار بدیع خود کشور دوست و برادر ما را که با زوال زبان فارسی براه بیگانگی میرفت ، دوباره با ما بر سر مهر و دوستی آورد .

تهران مردادماه ۱۳۳۰



۱۰۰
۱۰۰
۱۰۰

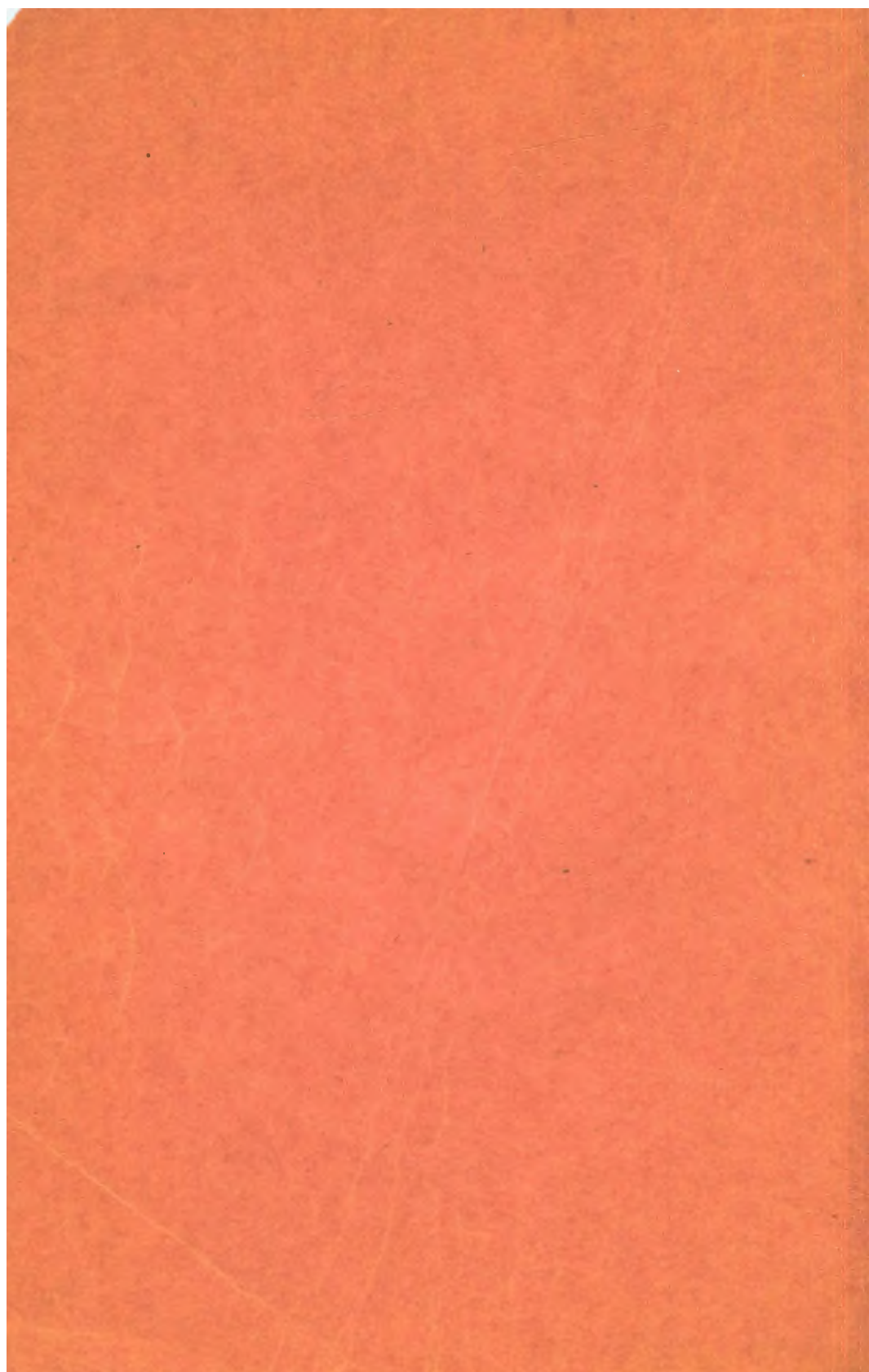
۱۰۰
۱۰۰

۱۰۰
۱۰۰
۱۰۰

۱۰۰
۱۰۰

غلطنامہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴	۳	سال ۱۳۹۴	۱۳۴۶	۳۱	۱۳	تنقی	تنقید
۱۰	۱۶	بخشوده	بخشوده	۳۱	۱۶	سیر	سر
۱۵	۷	تعالیٰ	تعالیٰ اللہ	۳۲	۱	مخا	مئی
۱۵	۱۳	استقال	استقبال	۳۲	۱۱	نوشیدہ اش	نوشینہ اش
۱۶	۴	مجلہ	مجلد	۳۲	۱۵	افزون	افسون
۱۶	۱۲	یا گفته	با گفته	۳۳	۴	پیغمبر	پیغمبر
۱۷	۱۰	الشر بو	اشر بوا	۳۴	۱	حسن جمال	حسن جمال
۱۷	۱۳	عشان	عشاق	۳۵	۲۳	جگر کی	جگر سی
۲۰	۱۲	لی الاسان	الانسان	۳۶	۱۹	برائش	برایش
۲۲	۱۶	بزعم	برغم	۳۶	۲۰	ستعداد	استعداد
۲۳	۲	حقیقتی	حقیقتی	۳۷	۱۶	دانشمدی	دانشمندی
۲۳	۱۱	هدایت	هدایت	۴۰	۳	نیر	نیز
۲۳	۱۶	قاعد	قائد	۴۱	۴	کی	کی لئی
۲۴	۱	انتشار	انشاد	۴۴	۴	کاساحل	کی ساحل



مجله دانش

شماره ۵ و ۶ از سال دوم بزودی منتشر میشود و دنباله آن نیز یاری
دانش دوستان انتشار خواهد یافت.

علاقتمندان شمارهای گذشته را ملاحظه کنند و روش و آرزوی
کارکنان این نامه را دریابند.

از دانشمندانی که ازدور و نزدیک یاری معنوی و کارکنان را تشویق
میکنند سپاسگزاریم.